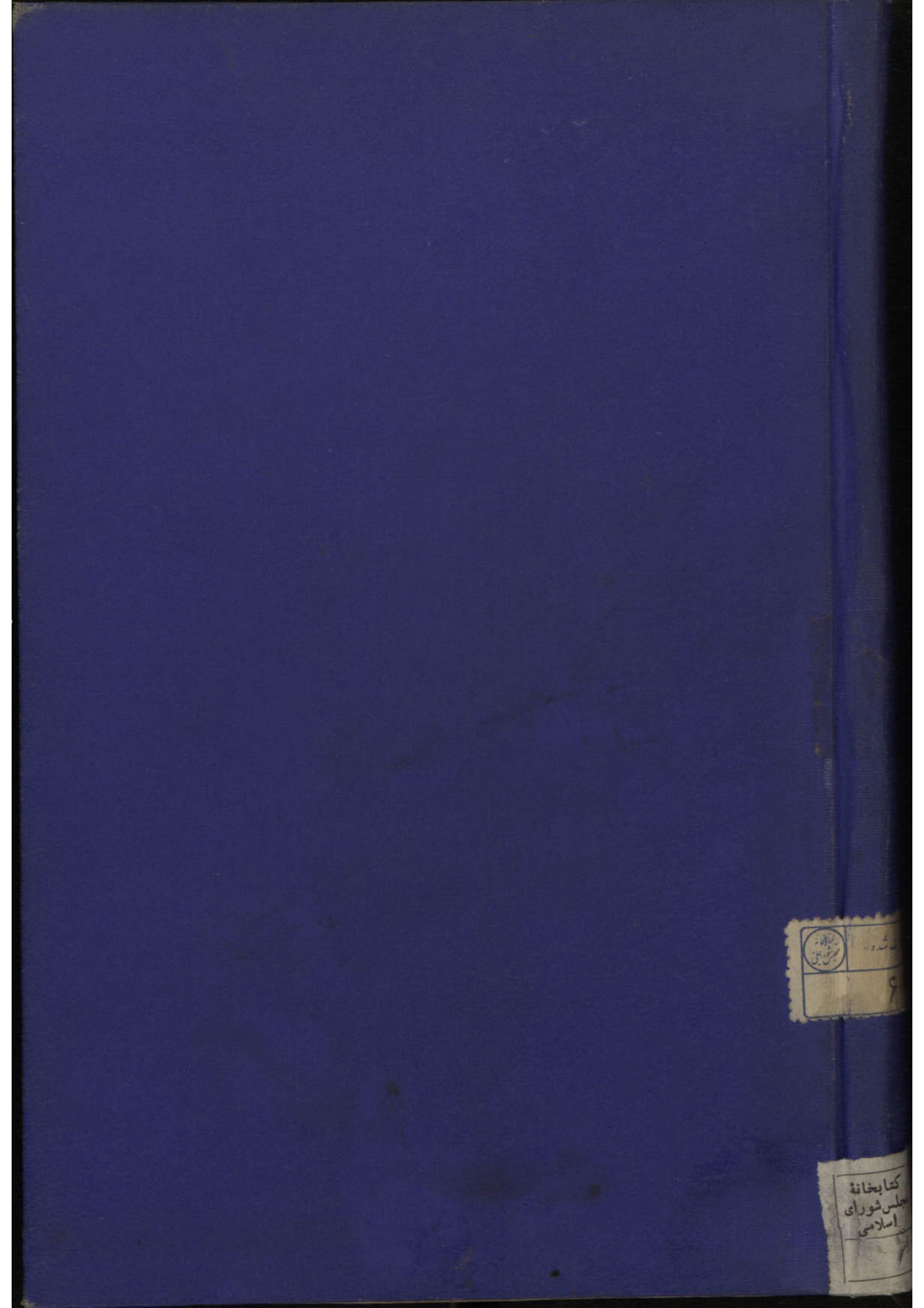
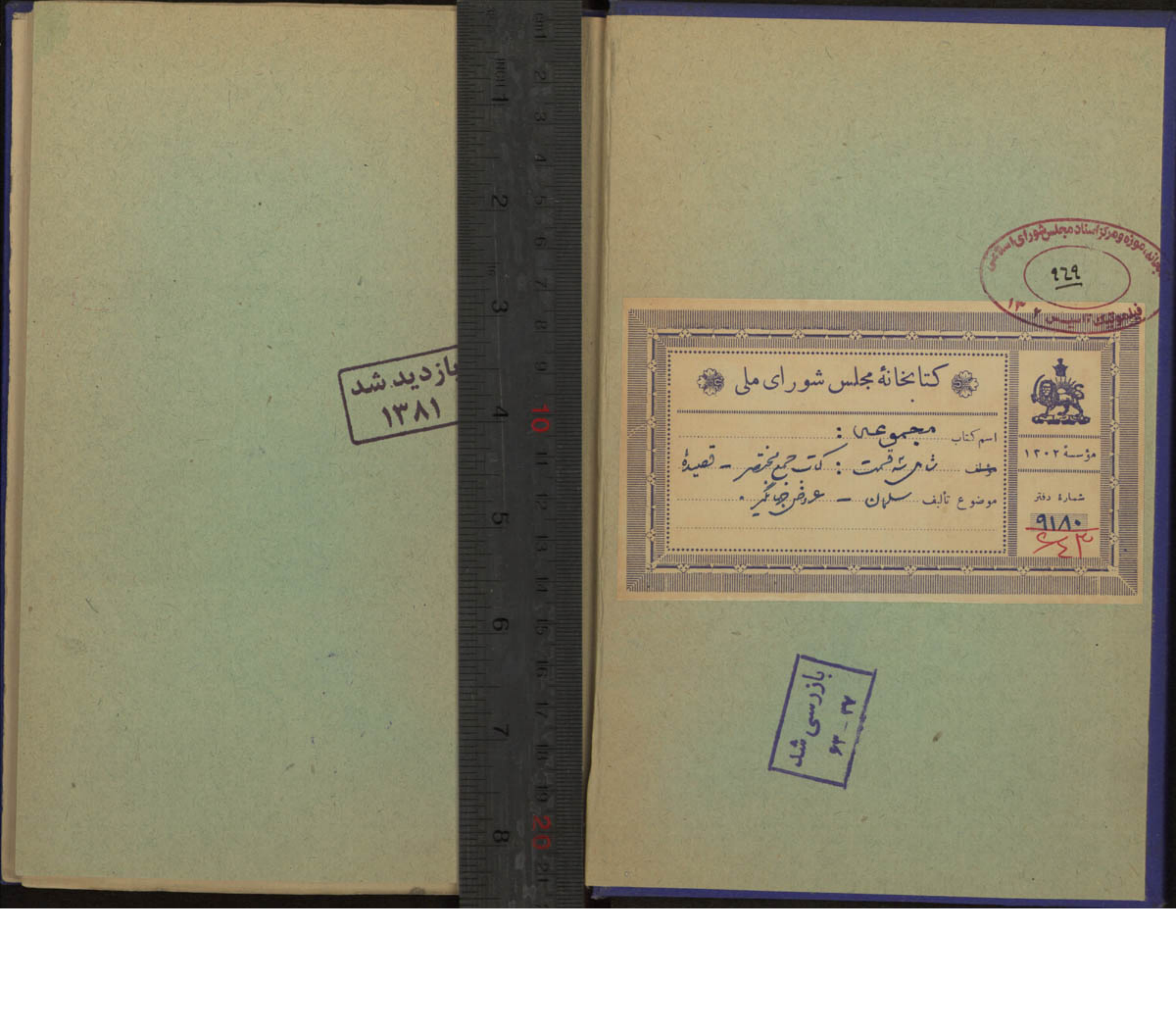

کتابخانهٔ
جلس شورای
اسلامی



هدیه سرکار سید حسن حکیم باشی

[illegible] جلد — [illegible] جلد

هدیه حاجی [illegible]

[illegible] جلد — [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس واجب التعظیمی را که بتشریف نطق انسان را
مشرف ساخت و کلام موزون و علم اوزان را موهبت فرمود و صلوات
نامیات بر محمد مصطفی و آل و اصحاب او باد اما بعد بدانکه این مختصریست
از منشآت وحید تبریزی در علم عروض و قافیه و صنایع شعر که از برای
برادرزادهٔ خود تألیف کرد تا بدین مقدمه در اوزان شعر مدخل کند و حدود
قافیه بشناسد و صنایع شعر بداند و این رساله را جامع مختصر نام نهاده شد
وبالله التوفیق اکنون بدانکه شعر کلامیست موزون و موزون را میزانی باید تا صحیح
از مکسور باز دانند و میزان شعر عروض است و عروض چوبی را گویند که در میان

انشاءات ده

خیمه

خیمه نهند تا خیمه بدان قائم شود و عروضیان رکن آخر را از مصراع اول
عروض خوانند چنانکه قیام خیمه بدان چوب باشد قیام بیت شعر نیز
بدان رکن بود که چون آن رکن گفته شود معلوم گردد که آن شعر از کدام بحر است
سالم است یا غیر سالم اگرچه در باب عروض استادان را اقاویل بسیار است
اما قول صحیح آنست که آنرا عروض از آن گویند که معروض علیه شعر است و شعر را
بر او عرض کنند تا زاید و نقصان آن پدید آید و بنای عروض بر متحرک و ساکن
باشد و متحرک آن پیش از ساکن باشد و حرف اول آن متحرک
و حرف آخر آن ساکن باشد و متحرک حرفی بود که اعراب دارد و ساکن
حرفی بود که اعراب ندارد و اعراب دو گونه بود معروف و مجهول معروف
چون ضمهٔ نور و حور و مجهولش چون غور و شور و کسرهٔ معروف چون شیر
و سیر و مجهولش چون شیر و سیر و همهٔ اعراب را ازین قیاس
گیرند و این متحرک و ساکن بر اسباب و اوتاد و فواصل میگردد که ادوات
اجزای عروضند و ارکان بیت بر آن مترتب شود و بیت را بیت از آن
خوانند که بیت شعر را ببیت شعر مانند کرده اند و بیت شعر خانه باشد که از موی

بافته باشند یعنی از پلاس و آن خانهٔ عرب صحرانشین باشد و ترکیب
آن از ریسمان و میخ و پلاس بود که بالای آن پوشند و اگرچه آنرا
زمین و سقف و چهار حدّ است بیت شعر را نیز اینها هست که زمین آن قافیه
و سقفش معنی که در آن قصد کرده شود و حدود آن چهار رکن دو مصراع بود
که در یک بیت مرتّب شود و آن چهار حدّ را چهار رکن نام نهاده‌اند نام چهار
رکن رکن اوّل مصراع اوّل را صدر خوانند و آخر مصراع اوّل را عروض گویند
و اوّل مصراع دوّیم را ابتداء و آخر مصراع آخر را ضرب و آنچه میان صدر
و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود حشوش گویند پس شعر را قافیه زمین و معنی
سقف و حدود چهار رکن بود و صنایع تکلّف خانه بود چون نقّاشی و بندگیری
و کاشی کاری و چنانکه بخانه از در درآیند بشعر از مطلع درآیند و مطلع بیتی بود
که در اوّل شعر آید و هر دو مصراع آن قافیه داشته بود و مصراعی که آن قافیه
ندارد آنرا خصی خوانند و دو مصراع دری را گویند که آن دو پاره بود
که هر طرف را از آن در مصراعی خوانند و اگر ترکیب بیت شعر بریسمانها و میخها
و پلاسها قائم است بیت شعر نیز باسباب و اوتاد و فواصل مدار دارد

ولقد قیل
صدرست و عروض و ابتدا الکه ضرب
والعجز کو در میانه افتد حشو است

در بیان سبب و وتد و فاصله سبب دو گونه شود سبب خفیف و سبب ثقیل
سبب خفیف یک متحرّک بود و ساکنی در آخر چون دَر و سبب ثقیل
دو متحرّک بود چون غَم و وتد نیز دو گونه بود وتد مفروق و وتد مجموع وتد مفروق
دو متحرّک بود و ساکنی در میان چون عشق و وتد مجموع دو متحرّک بود و ساکنی
در آخر چون تُوَم و فاصله نیز دو گونه بود فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری امّا فاصلهٔ
صغری سه متحرّک بود و ساکنی در آخر چون بِکَر و فاصلهٔ کبری چهار متحرّک بود و ساکنی
در آخر چون بَکَرَمَت و اینها یکمصراع میشود مصراع در غم عشق تُوَم بکرمت
و از ترکیب و تقدیم و تأخیر سبب و وتد و فواصل افاعیل و تفاعیل حاصل آید بیان کتب
اجزای سالمه از ترکیب یک سبب خفیف و یک وتد مجموع دو جزء آید اگر وتد
بر سبب خفیف مقدّم داری فعولن آید بوزن دلم گو و اگر سبب بر وتد مقدّم داری
فاعلن بروزن گو دلم و این هر دو جزو را خماسی خوانند و از ترکیب دو سبب
خفیف و یک وتد مجموع سه جزو آید اگر وتد را بر دو سبب مقدّم داری مفاعیلن آید
بروزن مرا دل گو و اگر وتد موخّر داری مستفعلن آید بروزن گو دل مرا و اگر وتد
میان دو سبب آری فاعلاتن آید بروزن گو مرا دل و از ترکیب فاصلهٔ صغری

دو حرف بود

داری و

ویک وتد مجموع دو جزو آید و اگر وتد بر فاصله متقدم داری مفاعلتن آید
بروزن بیابرمن و اگر وتد مؤخر داری متفاعلن آید بروزن برمن بیا و از ترکیب
دو سبب خفیف و یک وتد مفروق یکجزو آید و آن مفعولات بود بروزن
دردِه باده و فاصلهٔ کبری را در اصل عروض مثالی نیست ولی از مستفعلن که
بزحاف خبل سین و فا بیفکنند متعلن بماند فَعِلتن بجای آن بنهند و آنرا
مخبول خوانند و آن فاصلهٔ کبری بود و از مفعولات نیز بحر اصلی نشود مگر با اجزاء
دیگر بکار برند و در مفعولات استادان را اختلافیست که از اجزای اصل است یا نه
و از این هشت جزو که اجزاء اصلند هفت بحر شود و آن هزج و رجز و رمل و وافر
و کامل و متقارب و متدارک باشد و هم از ترکیب این اجزاء با یکدیگر
دوازده بحر شوند و آن سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب
و طویل و مدید و بسیط و غریب و قریب و مشاکل باشد غرض آنکه
مجموع بحور نوزده اند و اینها بر دو قسمند متحدة الاجزاء و مختلفة الاجزاء
متحدة الاجزاء آنست که ترکیب اجزای او از یکجزو باشد و آن هشت است
که در نظم بسته اند بیت رمل و وافر و کامل متقارب و آنکه متدارک هزج و

هشتم آن بحر رجز و مختلفة الاجزاء آن است که ترکیب اجزای او از دو جزو مختلف
باشد و آن دوازده است قطعه طویل و مدید و بسیط و قریب
سریع و مضارع و دیگر غریب و مشاکل و مجتث پس آنگه خفیف و دگر
منسرح مقتضب ای ظریف و از این نوزده بحر پنج بحر خاصهٔ عرب است
که عجم در آنها شعر کم گویند و آن وافر و کامل و طویل و مدید و بسیط بود
و سه بحر خاصهٔ عجمست که عرب در آن شعر نگویند و آنها غریب و قریب
و مشاکل بود و دیگرها مشترک باشد میان عرب و عجم اسامی بحور
و اعداد اجزاء آن بحر هزج در اصل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
باشد در هر مصراع بحر رجز در اصل مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
باشد در هر مصراعی بحر رمل در اصل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
باشد در هر مصراعی بحر وافر در اصل مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
باشد در هر مصراعی بحر کامل در اصل متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
باشد در هر مصراعی بحر متقارب در اصل فعولن فعولن فعولن فعولن
باشد در هر مصراعی بحر متدارک در اصل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

باشد در هر مصراعی بحر سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات مستفعلن
باشد دو بار بحر منسرح در اصل مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات
باشد دو بار بحر خفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن
باشد دو بار بحر مضارع در اصل مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن
باشد دو بار بحر مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
باشد دو بار بحر مقتضب در اصل مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن
باشد دو بار بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
باشد دو بار بحر مدید در اصل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
باشد دو بار بحر بسیط در اصل مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن
باشد دو بار بحر غریب در اصل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
باشد دو بار بحر قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
باشد دو بار بحر مشاکل در اصل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
باشد دو بار چون ترکیب اجزاء و اسامی و اعداد بحور معلوم گشت بدانکه
چیزی چند دیگر هست که با اجزای اصلی در آید تا متفرعات از آن منشعب گردد

وآنرا

وآنرا زحاف خوانند و جمع آنرا ازاحیف گویند و زحف در لغت از اصل خود
دور افتادن بود و در اصطلاح آنست که اجزای سالمه را از حال خود بگردانند
یعنی در آنجا تا زاید و نقصان پدید آید و استادان عرب و عجم زحاف را
سی و پنج آورده اند بیست و دو موضوع عرب و سیزده موضوع عجم
و آنچه ما را بکار آید بیاریم اسامی ازاحیف ۱ کف و ۲ قصر و ۳ حذف
و ۴ خرم و ۵ خرب و ۶ قبض و ۷ شتر و ۸ هتم و ۹ جب و ۱۰ زلل و ۱۱ بتر و ۱۲ خبن و ۱۳ طی
و ۱۴ قطع و ۱۵ شکل و ۱۶ صلم و ۱۷ تشعیب و ۱۸ جحف و ۱۹ حذذ و ۲۰ جدع و ۲۱ رفع و ۲۲ سلم
و ۲۳ خبل و ۲۴ ثرم و ۲۵ نحر و ۲۶ وقف و ۲۷ کشف و ۲۸ اسباغ و ۲۹ اذاله و ۳۰ ترفیل بیان
ازاحیف هم لغوی و هم اصطلاحی کف در لغت باز داشتن بود و در اصطلاح آنست که اجزای
سباعی که آخر آن سبب خفیف بود ساکن آخر بیفتد ولی حرکت ما قبل
باقی باشد و این در مفاعیلن و فاعلاتن بود که از مفاعیلن مفاعیل ماند
و از فاعلاتن فاعلات بماند و این را مکفوف خوانند قصر در لغت کوتاه کردن
بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد ساکن
آخر بیفتد و متحرک ما قبل ساکن شود و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود

هتم
جد
ثرم ۲۴

که از مفاعیلن مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات و از فعولن فعول بماند و آن را
مقصور خوانند حذف درلغه انداختن بود و در اصطلاح آنست که از جزئی
که آخر آن سبب خفیف باشد آن سبب خفیف بیفتد و این در مفاعیلن
و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند و از فاعلاتن
فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند و از فعولن فعو بماند فعَل بجای آن نهند
و اینها را محذوف خوانند خرم درلغه دیوار بینی بُریدن بود و در اصطلاح
آنست که از اول مفاعیلن میم بیفتد فاعیلن بماند مفعولن را بجای آن نهند
و آنرا اخرم خوانند خرب درلغت ویران کردن بود و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را
میم از اول بیفتد و نون از آخر فاعیل بماند مفعول را بجای آن نهند و آنرا اخرب
خوانند قبض درلغه گرفتن بود و در اصطلاح آنست که جزئی که حرف پنجم آن
ساکن بود بیفتد و این در مفاعیلن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعلن بماند
و از فعولن فعول بماند و اینها را مقبوض خوانند هتم درلغت دندان پیش
شکستن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن سبب آخر بیفتد و از سبب
دیگر ساکن بیفتد و متحرک ساکن شود مفاع بماند فعول را بجای آن نهند

و آنرا اهتم خوانند جَبّ درلغه خصی کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن
دو سبب خفیف از آخر بیفتد مفا بماند فعَل را بجای آن نهند و آنرا مجبوب
خوانند شتر درلغه عیب کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن
میم و یا بیفتد بخرم و قبض فاعلن بماند و آنرا اشتر خوانند زلل درلغت
بی گوشتی ران زنان بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن اهتم که مفاع
مانده بود نیز میم بیفتد فاع بماند و آنرا ازل خوانند بتر درلغه دُنباله بُریدن بود
و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن زلل که فاع مانده بود عین نیز بیفتد فا بماند
فَع را بجای آن نهند و آنرا ابتر خوانند خبن درلغه فرا شکستن جامه بود
و در اصطلاح آنست که از جزوی که اول سبب خفیف بود حرف دوم آن
که ساکن است بیفتد و این در مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن
شود که فاعلاتن را الف بیفتد فعلاتن شود و مستفعلن را سین بیفتد متفعلن
بماند مفاعلن بجای آن نهند و از مفعولات فا بیفتد معولات بماند مفاعیل را
بجای آن نهند و فاعلن را الف بیفتد فعلن بماند و اینها را مخبون خوانند
طی درلغه درنوردیدن بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که حرف چهارم

دُم

آن ساکن باشد آن حرف ساکن بیفتد و آن در مستفعلن و مفعولات
آید که از مستفعلن ستعلن بماند مفتعلن را بجای آن بنهند و از مفعولات
مفعلات بماند فاعلات را بجای آن بنهند و آنرا مطوی خوانند **قطع**
در لغه بریدن اندام بود و در اصطلاح آنست که از وتد مجموع حرف ساکن باشد بیفتد
و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن شود و این در مستفعلن و فاعلن بود
که از مستفعلن نون بیفتد و لام ساکن شود مستفعل بماند مفعولن را بجای
آن بنهند و از فاعلن فاعل بماند فعْلن بجای آن بنهند و آنرا مقطوع خوانند
شکل در لغه دست و پای چهارپای باشکال بستن بود و در اصطلاح آنست که
از فاعلاتن الف از سبب اول بیفتد و نون از سبب آخر بیفتد فعلات
بماند بضم التاء و آنرا مشکول خوانند **صلم** در لغه گوش بریدن بود و در اصطلاح
آنست که از فاعلاتن سبب آخر بیفتد و وتد قطع شود یعنی که ساکنش بیفتد
و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن شود فاعل بماند فعْلن بجای آن بنهند
و از مفعولات وتد مفروق بیفتد مفعو بماند فعْلن بجای آن بنهند و آنرا اصلم
خوانند **تشعیث** در لغه پژولیده شدن بود و در اصطلاح آنست که فاعلاتن را

نون بیفتد و لام ساکن شود

مخبون

مخبون سازند تا فعلاتن شود پس حرف دویمش را ساکن سازند تا فعلاتن
گردد مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مشعث خوانند **جحف** در لغت چیزی از جای
پاک بردن بود و در اصطلاح آنست که فاعلاتن را مخبون کنند تا فعلاتن شود
پس فاصلهٔ صغری از آن بیفتد تا و نون بماند فع بجای آن بنهند و فع چون
از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف خوانند **حذذ** در لغه دنباله بریدن بود و در اصطلاح
آنست که از مستفعلن وتد مجموع بیفتد مستف بماند فعْلن بجای آن بنهند
و فعلن که از مستفعلن خیزد آنرا احذ خوانند **جذع** بینی و سر بریدن بود و در اصطلاح
آنست که از مفعولات دو سبب بیفتد و تا ساکن گردد لات بماند فاع بجای
آن بنهند و فاع چون از مفعولات بود آنرا مجذوع خوانند **رفع** در لغه برداشتن
بود و در اصطلاح آنست که از جزء دیگر اول آن دو سبب خفیف بود سبب اول
بیفتد و آن در مستفعلن و مفعولات بود که از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن
بجای آن بنهند و از مفعولات عولات بماند مفعول بضم اللام بجای آن بنهند
و آنرا مرفوع خوانند **ثلم** در لغه رخنه شدن بود و در اصطلاح آنست که از فعولن
فا بماند فعْلن بجای آن بنهند و فعلن چون از فعولن برخیزد آنرا اثلم خوانند

حذذ

بیفتد عولن

خبل درلغة تباه شدن بود ودراصطلاح آنست که از مستفعلن سین وفا
که ساکنند هردو بیفتد متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند وآنرا مخبول خوانند
ثرم درلغت دندان پیشین شکستن بود ودراصطلاح آنست که از فعولن
فا ونون بیفتد عول بماند فعل بضم لام بجای آن بنهند وآنرا اثرم خوانند نحر درلغة
گلو بریدن بود ودراصطلاح آنست که از مفعولات مجذوع که لات مانده بود
تا نیز بیفتد لا بماند فع بجای آن بنهند وفع چون از مفعولات خیزد آنرا منحور
خوانند وقف درلغة باز ایستادن بود ودراصطلاح آنست که از مفعولات
تا ساکن کردد مفعولات شود آنرا موقوف خوانند کشف درلغت برهنه کردن
بود ودراصطلاح آنست که از مفعولات تا بیفتد مفعولا بماند مفعول بجای آن بنهند
وآنرا مکشوف خوانند اسباغ درلغة تمام کردن بود ودراصطلاح آنست
که برجزوی که آخر آن سبب خفیف باشد برآخر سبب یک حرف ساکن
زیاده کردد چون مفاعیلن که مفاعیلان شود وفاعلاتن فاعلاتان کردد
واینهارا مسبّغ خوانند اذالة درلغة دامن برنهادن بود ودراصطلاح آنست
که ازجزوی که آخر آن وتد مجموع بود یک حرف ساکن برآن زیاده شود واین

در مستفعلن

در مستفعلن وفاعلن آید که مستفعلن مستفعلان شود وفاعلن فاعلان
کردد واینهارا مذال خوانند ترفیل درلغة دامن درازکردن بود ودراصطلاح آنست
که بروتد آخر یک سبب زیاده کنند تا مستفعلن مستفعلاتن شود وآنرا مرفّل
خوانند فصل دربیان آنکه شعر چیست ازروی لغة وبحسب اصطلاح بدانکه شعر ازروی
لغت دانستن بود هرکس چیزیرا دریابد کویند براو شعور یافت وازروی اصطلاح
کلامیست موزون ومقفّی ومخیّل کلام بحسب لغت الفاظ است وازروی اصطلاح
کلمهٔ چند است جمع آورده که بحسب وضع دلالت کنند بر معنی که قائل درآن
قصد کرده باشد ووزن ازروی لغت حدّ ومقدار موزون بود ودراصطلاح
عبارتست از هیأت که تابع نظام حرکات وسکنات باشد وتناسب آن
درعدد ومقدار بحیثیتی که نفس ازادراک او لذّتی یابد که ذوق خوانند بدانکه
نظم سه کونه بود قصیده ومثنوی ومسمّط قصیده آنست که درآن یک بیت
کفته شود بریک قافیه پس مفرد ورباعی وغزل وقطعه ازآن جمله است
مثنوی آنست که درهر بیت آن قافیه کفته آید ومسمّط آنست که یک بیت را
بچهار بخش راست سازند ودرسه بخش آن قافیه نکهدارند ودربخش چهارم قافیهٔ اصلی را

بیارند که بنای شعر بر آن بود و گاه باشد در بخش چهارم قافیهٔ اصلی نیارند کلمه
یا بیشتر یا مصراعی تکرار آرند چنانکه مولانا رومی و خواجوی کرمانی آورده اند
و آن نیز جایز است پس مسمط نیز نوعی باشد از شعر و مسمط را از چهار تا ده
گفته اند و نثر سه گونه بود نثر مرجز و نثر مسجع و نثر عاری نثر مرجز آن است
که وزن دارد و قافیه ندارد و نثر مسجع آنست که قافیه دارد و وزن ندارد چون
کل و مل و غیر اینها چون قافیه گویند و نثر عاری آنست که نه قافیه دارد
و نه وزن پس نثر قافیه بی وزن شعر است و نه وزن بی قافیه و شعر را هر دو باید
تا شعر باشد و شعری که آنرا معنی لطیف نباشد چون تنی است که جان ندارد
و صنایع آرایش شعر است پس شعر را از وزن و قافیه ناگزیر است اینجا
اوزان باز نمائیم و با هر بیت که باستشهاد دلیل وزن بیاریم و در آن صنعتی
از صنایع بیاوریم و شرح آن باز نمائیم تا آن نیز روشن گردد و در آخر
این مختصر حدود قافیه و حروف و حرکات آن شرح دهیم **فصل** در بیان تقطیع و کیفیت آن
بدانکه تقطیع از روی لغت پاره پاره کردن بود و از روی اصطلاح آنست که ارکان
شعر را بکشایند و بر اجزای عروضی عرض کنند تا درست آن از نادرست پیدا آید

و در تقطیع باید که حکم بر حروف ملفوظ کنند نه بر حروف مکتوب که بسیار حرف
در کتابت نویسند که در تلفظ نیاید پس آنرا در تقطیع نیارند چون واو چو و دو
و تو و چون هاء که و چه که آن واو و هاء ملفوظ نگردد و در تقطیع نیارند که ایشان نشان
حرکت آن حرفند که پیش از ایشان است و واو اصلی در مو و سو و هاء اصلی در مه و ره
و چه و آن نون نیز که پیش از آن الف و واو و یاء ساکن بود در تقطیع نیاید چون جان
و کان و زان و چون و خون و کنون و فنون و جنون و آن نون که پیش الف
آید و دیگر حروف پیش او متصل شود چون زمانها و مکانها که بر وزن فعولن آید
و نون باچون و باخون و با چنین این نونها نیز از تقطیع ساقط آیند و دیگر نون
چنین دارد و زین بارد که بر وزن مفعولن بود این دو نون نیز در تقطیع نیاید ولی
این نون ساکن را چون بر کلمهٔ دیگر اضافه کنی دو حرف شود چون جان کمن بر وزن
فع است که نون آن در تقطیع نیاید چون جان منی آن نون دو حرف شود و بر وزن
مستفعلن آید و آنرا در ترتیب ترکیب تقطیع جانی منی آید و این را یاء لطفی
گویند و دیگر ها را بر این قیاس کنند و حروفی چند نیز باشد که در کتابت ننویسند
و در تقطیع بیارند چون حرف مشدد که در کتابت یکی نویسند و در تقطیع دو آرند

آنها است در

تقطیع

اول ساکن دوم متحرک چون سترمن و دراو که بروزن فاعلن آید سترمن را
در تقطیع سترمن و همچنین دراو درراو بدورا نویسند و کلمه نیز که بر کلمه
عطف کرده شود چون بیا و درده بنگر که بروزن مفاعیلن بود و چون
واو عطف متحرک شود حرفی که بعد از آن باشد دو حرف گردد چنانکه
دال درده که در تقطیع بیا ورند درده بنگر نویسند و کلمه نیز که بر کلمه اضافه کنند
همین باشد چون غلام شاه مردانگم آزاد در تقطیع غلامی شاه مردانگم نویسند
چنانکه غلامی شا نویسند بروزن مفاعیلن و حرف مد و تنوین را نیز دو حرف
دارند اول حرف متحرک آخر ساکن و اگر در اثناء بیت دو حرف ساکن جمع
آیند ساکن دوم را حرکت دهند چون داشتی و کاشتی که اینجا الف و شین
ساکنند داشتی و کاشتی گویند تا التقاء ساکنین لازم نیاید
و بروزن فاعلن شود و اگر با اجزاء آن وزن راست نیاید ساکن دوم را طرح
کنند و اگر در آخر بیت بود هر دو را محسوب دارند و اگر در اثناء بیت سه ساکن
جمع آید چون کارد باید و آرد شاید کارد باید و آرد شاید نویسند و در تقطیع
که بروزن مفعولاتن شود و دال آزاد در تقطیع نیارند و راء را حرکت دهند کار باید

وآر شاید شود بروزن فاعلاتن و اگر در آخر بیت آید چون یار ما کیست و کار ما
چیست باید سین را حرکت دهند و گویند یار ما کیست و کار ما چیست تا بوزن
فاعلن فعلن آید جزوی سالم و جزوی مقطوع شود و در بحر رمل یار ما کیس
و کار ما چیس آرند و ساکن سیم را بیندازند تا بوزن فاعلاتان گردد
که رمل مسبغ خوانند یعنی که یک ساکن بر آن افزون شود فاعلاتان
گردد فاعلیان بجای او بنهند و این را مسبغ خوانند و باید که در تقطیع
متحرک و ساکن برابر باشد و چون از تغیرات ازاحیف صورت اجزاء بگردد
هرچه خوش آینده باشد بر حال خود بگذارند و هرچه نامطبوع بود نقلش کنند
بجزئی دیگر مثلا اشتر که از مفاعیلن میم و یاء بیفتد فاعلن بماند آنرا بر حال خود
میگذارند و از مستفعلن که بطی فا بیفتد مستعلن بماند چون خوش آینده نیست
نقلش میکنند بمفتعلن و قس علی هذا **فصل** در بیان اشکال دوایر این نوزده بحر را
در شش دایره بیاریم و در هر دایره چند بحر را که تناسب اجزا بود در متحرک و ساکن
بیاریم و یک مصراع شعر بگوئیم و در درون آن دایره مقطع بنویسیم و در بیرون دایره
متحرک و ساکن آن بیاریم تا بتقدیم و تاخیر اجزا همه بحرها توان خواندن مثال متحرک

مخبون

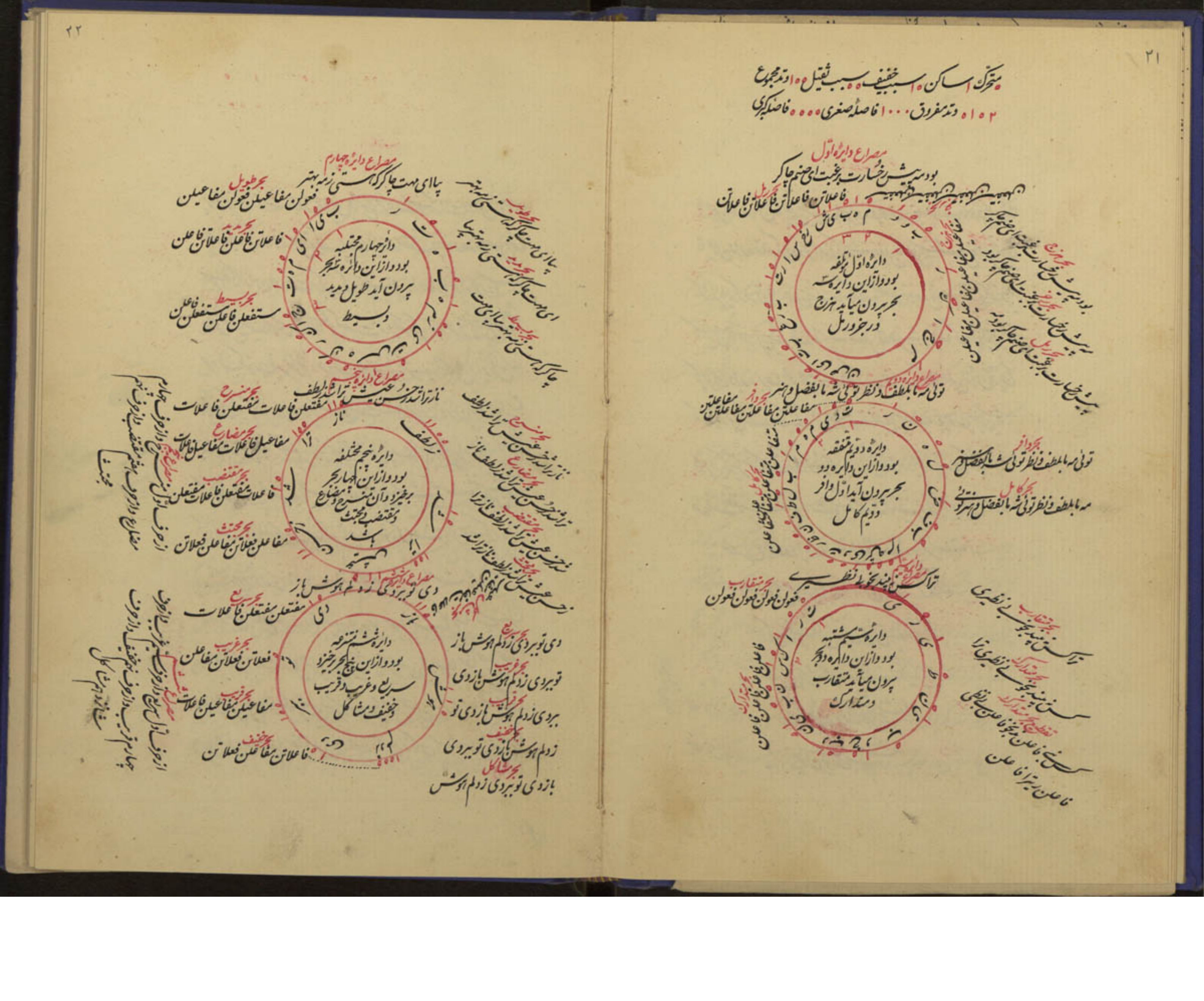
فاعلیان

متحرک را ها نویسند چنین ه و ساکن را الف نویسند چنین ا سبب خفیف را
چنین ه ا سبب ثقیل را چنین ه ه و وتد مجموع را چنین ه ه ا و فاصلهٔ صغری را
چنین ه ه ه ا و فاصلهٔ کبری را چنین ه ه ه ه ا بعد از این اشکال دوایر باز نمایم
تا اشکالی نماند و تفکیک بحور از یکدیگر بدانند و بدانند که از کجا جزوی بنیاد کنند
تا بحر دیگر شود و فک در لغت جدا شدن باشد و در اصطلاح آنست
که در دوایر از هر جا جزوی که بنیاد کنند بحر دیگر شود چنانکه در دایرهٔ مؤتلفه
که چون دایره بر چهار مفاعیلن تمام گردد و خواهند که مستفعلن تخریج
کنند از عیلن مفا بنیاد کنند که عیلن مفا مستفعلن باشد و چون دایره
بر چهار مستفعلن تمام شود و خواهند که فاعلاتن تخریج کنند باید که از
لن مفاعی بنیاد کنند که لن مفاعی فاعلاتن باشد و چنانکه در دایرهٔ متفقه
چون دایره بر چهار مفاعلتن تمام گردد و خواهند که متفاعلن تخریج
کنند باید که از علتن مفا بنیاد کنند که علتن مفا متفاعلن باشد و چنانکه
در دایرهٔ مجتلبه که چون بر فعولن مفاعیلن دایره تمام گردد و خواهند که فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن تخریج کنند باید که از لن فعولن بنیاد کنند تا فاعلاتن

فاعلن

فاعلن فاعلاتن فاعلن تمام شود و چون بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
فاعلن دایره تمام گردد و خواهند که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن تخریج
کنند باید که از تن فاعلاتن بنیاد کنند تا مستفعلن فاعلن تخریج کنند باید
که از تن فاعلاتن بنیاد کنند تا مستفعلن فاعلن شود و چنانکه در دایرهٔ مشتبهه
که چون دایره بر چهار فعولن تمام گردد و خواهند که فاعلن از آن تخریج
کنند باید که از لن بنیاد کنند که لن فعو لن فعو فاعلن باشد و چون چنین باشد
بحور از یکدیگر منفک گردد ولی بحور دایرهٔ مختلفه و دایرهٔ منتزعه اگرچه بعدد
حروف متفقند امّا بحرکات و سکنات مختلفند چون چنین است

مصراع آن دو دایره را مقطّع نویسند و متحرّک
و ساکن را باز نمایند که در آن گاه باشد که متحرّک
ساکن شود و ساکن متحرّک تا آن بحرها توان خواندن
که در این بحرها شعر سالم نگویند که خوش آینده
نباشد امّا از هر جا که نام آن بحر نوشته بود
چون بخوانی آن بحر باشد



۲۱
۲۲
مصراع دایرهٔ اول
دایرهٔ اول مؤتلفه بود و از این دایره سه بحر بیرون می‌آید هزج و رجز و رمل
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
دایرهٔ دوم متفقه بود و از این دایره دو بحر بیرون آید اول وافر دوم کامل
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
دایرهٔ سوم مشتبه بود و از این دایره دو بحر بیرون می‌آید متقارب و متدارک
فعولن فعولن فعولن فعولن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
مصراع دایرهٔ چهارم
دایرهٔ چهارم مختلفه بود و از این دایره سه بحر بیرون آید طویل و مدید و بسیط
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات
مفاعیلن فاعلات مفاعیلن فاعلات
فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
مستفعلن مستفعلن فاعلات
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

چون اسم واشتقاق عروض و تنوع حرکات و سکنات و وضع اوتاد
و اسباب و فواصل و ترکیب بیت از بنا و سقف و چهار حد و اصل و فرع
اجزایی که ازین ادوات مرکب گردد و اسامی و اعداد اجزاء بحور و اسماء
و عمل ازاحیف لغوی و اصطلاحی و کیفیت نظم و چگونگی نثر و طریق تقطیع و ضابطه
حروف مکتوب غیر ملفوظ و حروف ملفوظه غیر مکتوبه و اشکال دوائر و تفکیک
بحور از یکدیگر در هر دایره روشن گشت بعد ازین اوزان را با صنایع
بیاریم و هر بیتی تقطیع باز نمائیم و پیش از بیت نام بحر و تغیرات وزن و نام آن صنعت
که در آن بیت باشد بنویسیم و بعد از تقطیع شرح صنعتش کنیم تا عیان
گردد پس اول از بحر هزج بنا کنیم تا عیان شود که استادان چنین کرده اند
و بدانکه هزج آوازی باشد با ترنم خوش آینده باشد بحر هزج سالم مثمن
ص ترصیع مطلع بیت رخ رنگین او هر جا سحر باشد گل رعنا ه لب شیرین او
بر با شکر باشد مل حمرا ق رخ رنگی مفاعیلن ن او هر جا مفاعیلن سحر باشد
مفاعیلن گل رعنا مفاعیلن لب شیری مفاعیلن ن او بر با مفاعیلن شکر باشد
مفاعیلن مل حمرا مفاعیلن اینجا لفظ ترصیع رنگین و شیرین و هر جا و بر با

و سحر و شکر باشد و باشد و گل و مل و رعنا و حمرا است که هر یک ازین
دو قرینه باشد بیکدیگر متفقند بعدد و مقدار حرف روی که ترصیع اینچنین
باشد هم بحر هزج مثمن سالم ص ترصیع با تجنیس بیت دلم را گرم بازاری ازآنم گرم
بازاری ه دلم را گرم بازاری ازآنم گرم بازاری ق دلم را گر مفاعیلن م بازاری
مفاعیلن ازآنم گر مفاعیلن م بازاری مفاعیلن دلم را گر مفاعیلن م بازاری
مفاعیلن ازآنم گر مفاعیلن م بازاری مفاعیلن اینجا ترصیع مع التجنیس گرم بازاری است
که چهار بار آمده است که گرم بازاری اول گرم کردن بود و گرم بازاری دویم گرم شدن
و گرم بازاری سیم دل را زاو باز آوردن و گرم بازاری چهارم گرمی بازار است
و این ترصیع مع التجنیس از آن گویند که آن کلمها که در ترصیع سجع نهمد ازند اینجا
تجنیس آرند سجع و دیگر آخر سالم هزج مثمن سجع صنعتش تجنیس تام
بیت بتا در چین هر تاری بود زلف تراصد چین ه که سازد بر گلی سوری ز سنبل
توده چین بر چین ق بتا در چی مفاعیلن ن هر تاری مفاعیلن بود زلفی مفاعیلن
تراصد چین مفاعیلان که سازد بر مفاعیلن گلی سوری مفاعیلن ز سنبل تو
مفاعیلن ده چین بر چین مفاعیلان اینجا تجنیس تام چین و چین است که هر یک

سازی بحر

معنی دیگر دارند یکی خم زلف یکی شهر است و تجنیس هفت نوع است همه را
باز نمائیم و تجنیس عبارتست از دو کلمه که بصورت بیکدیگر مانند و در معنی مختلف
باشد بحر هزج مثمن مکفوف ص تجنیس ناقص بیت زهی کرد در زهی گرد در زهی
در دو زهی دُرد زهی دِرد زهی وَرد زهی بَرد زهی بُرد ق زهی کرد مفاعیل زهی کرد
مفاعیل زهی درد مفاعیل زهی درد مفاعیل زهی درد مفاعیل زهی ورد مفاعیل
زهی برد مفاعیل زهی برد مفاعیل اینجا تجنیس ناقص گرد و کرد و دَرد و دُرد و دِرد و وَرد
بَرد و بُرد است که بحروف متفقند و بحرکت مختلف تجنیس ناقص آنست که بحرکت مختلف باشد
و بحروف متفق بحر هزج مثمن صدر و ابتدا و جزو سیم و هفتم سالم و جزو
دویم و ششم محذوف و عروض و ضرب مقصور صنعتش تجنیس زاید بیت چه پیکوبش
نویسم چو باشد خامه ام خام ه بگر آن سر و گلرخ برد در نامه ام نام ق چه پیکوبش
مفاعیلن نویسم فعولن چو باشد خا مفاعیلن مه ام خام مفاعیل بگر آن سر
مفاعیلن و گلرخ فعولن برد در نا مفاعیلن مه ام نام مفاعیل اینجا تجنیس زاید
نامه و نام و خامه و خام که در نامه و خامه ها زاید است هزج مسدس سالم ص تجنیس مرکب
بیت زغم خواری کشم در عشق آن دلبر ه که آن غمخواری از شادی بود بهتر

ق زغم خواری مفاعیلن کشم در عش مفاعیلن ق آن دلبر مفاعیلن که آن غمخا
مفاعیلن ری از شادی مفاعیلن بود بهتر مفاعیلن اینجا تجنیس مرکب غمخواری
و غمخواریست که یکی یک کلمه است و یکی دو که با هم مرکب است که آن غم است
و خواری هزج مسدس عروض و ضرب مقصور ص تجنیس مکرر بیت تراچون کینه و
پیکار کار است ه دل مجروح از آن آزار زار است ق تراچون کی مفاعیلن نه و پیکا
مفاعیلن ر کار است مفاعیل دلم مجرو مفاعیلن ح از آزا مفاعیلن ر زار است
مفاعیل اینجا تجنیس مکرر پیکار و کار و آزار و زار است که در آخر مصراع پهلوی
یکدیگر آمده اند و آنرا از آن مکرر گویند که دو کلمه تجنیس از پی یکدیگر آیند و اگر کلمه اولرا
حرفی یا بیشتر زاید باشد روا بود بحر هزج مسدس عروض و ضرب محذوف
ص تجنیس مطرف بیت بصر با نوک هر خارم چه خاری ه اسیر بسته دارم چه داری
ق بصر با نو مفاعیلن که هر خارم مفاعیلن چه خاری فعولن اسیر بس مفاعیلن ته دارم
مفاعیلن چه داری فعولن اینجا تجنیس مطرف خارم و خاری دارم و داری است این را
تجنیس مطرف از آن گویند که همه حروف آن متفقند الا دو حرف آخر یعنی تجنیس در حرف آخر کلمه مختلف است و دیگر
تجنیس است بحر هزج مثمن همه اجزای مقبوض و همه عروض و ضرب منبع ص تجنیس خط بیت

پری ندارد ای صنم بروشنی چنین جبین ٭ بشر دهد از این پسر که به بود ز حور عین ٭
ق پری ندا مفاعلن رد ای صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن چنین جبین مفاعلان
بشر دهد مفاعلن از این پسر مفاعلن که به بود مفاعلن ز حور عین مفاعلان
اینجا تجنیس خط چنین و جبین و بشر و پسر است که هر دو قرینه بحروف متفقند
و بنقطه مختلف بحر هزج مثمن صدر و ابتدا، و جزو سیم و هفتم سالم و دیگرها
محذوف ص اشتقاق بیت نظیرت در نکوئی نظر نادیده ماهی ٭ زمین را در زمانت
بود قدری و جاهی ق نظیرت در مفاعیلن نکوئی فعولن نظر نادی مفاعیلن ده ماهی
فعولن زمین را در مفاعیلن زمانت فعولن بود قدری مفاعیلن و جاهی فعولن اینجا
اشتقاق نظیر و نظر زمین و زمان است که حروف اینها از یکدیگر مشتقند
یعنی یکدیگر نزدیکند بحر هزج مثمن جزوی اشتر و جزوی سالم ص سجع متوازی
بیت ای برخ گل سوری ٭ تا کی کنی دوری ٭ بسته ام ز مهجوری ٭ خسته ام ز مخموری ٭
ق ای برخ فاعلن گل سوری مفاعیلن تا کی کنی فاعلن دوری مفاعیلن بسته ام
فاعلن ز مهجوری مفاعیلن خسته ام فاعلن ز مخموری مفاعیلن اینجا سجع متوازی
سوری و دوری و مهجوری و مخموری است که بعدد حروف و حرف روی با یکدیگر

اشتقاق

متفقند

متفقند و سجع سه گونه بود متوازی و متوازن و مطرف بحر هزج مثمن جزوی اشتر
و جزوی محذوف صنعتش سجع موازنه بیت ای دلت بسختی بسته سنگ خاره ٭
وی دلم ز شوقت گشته پاره پاره ق ای دلت فاعلن بسختی فعولن بسته سن فاعلن گخاره
فعولن وی دلم فاعلن ز شوقت فعولن گشته پا فاعلن ره پاره فعولن اینجا سجع موازنه
بسختی و ز شوقت و بسته و گشته است که بوزن با یکدیگر متفقند و حرف روی
ندارند بحر هزج مثمن صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا
مکفوف ص سجع مطرف بیت از روی من عاشق دلداده زرد رنگ ٭ چون چشم تو سازد
بفسون حیله و نیرنگ ق از روی مفعول من عاشق مفاعیلن دلداده مفاعیلن
زرد رنگ مفاعیل چون چشم مفعول تو سازد ب مفاعیل فسون حیل مفاعیل و نیرنگ
مفاعیل اینجا سجع مطرف رنگ و نیرنگ است که یکی بعدد حروف بیشتر
و یکی کمتر است اما بحروف روی متفقند نوع دیگر بحر هزج مثمن جزوی اخرب و جزوی
سالم ص مقلوب بعض بیت از عشق رخت آمد آدم بجهان شیدا ٭ زان رو
بکمال آمد پیوسته کلام ما ق از عشق مفعول رخت آمد مفاعیلن آدم ب مفعول
جهان شیدا مفاعیلن زان رو ب مفعول کمال آمد مفاعیلن پیوسته مفعول کلام ما

مفاعیلن اینجا مقلوب بعض آمد وآدم وکمال وکلام است که بعض حروف آن
مقلوب گشته است وبعض برجا است ومقلوب برچهار گونه بود مقلوب بعض
ومقلوب کل ومقلوب مجنح ومقلوب مستوی بحر هزج مربع ص مقلوب کل
بیت چو داری ای صنم رادم مدارای مه بپدارم ق چو داری ای مفاعیلن
صنم رادم مفاعیلن مدارایمه مفاعیلن بپدارم مفاعیلن اینجا مقلوب کل
رادم ومدار است که حروف اینها تمام گشته است بحر هزج مثمن صدر وابتدا
اخرب وجزوی دویم وششم مقبوض وجزوی سیم وهفتم سالم وعروض
وضرب زلل ص مقلوب مجنح بیت رود از چشم رود که آن مه شد دوره روز
شب از آن نماند در بازو زور ق رود از چ مفعول شم رود مفاعلن کان مه شد
مفاعیلن دور فاع روز وش مفعول بر انما مفاعلن دور بازو مفاعیل زور
فاع اینجا مقلوب مجنح از آن گویند که باول وآخر بیت یا اول وآخر مصراع آید چون
دو بار بحر هزج مثمن صدر وابتدا اخرم وجزو دویم وششم اشتر وسیوم وهفتم سالم
وعروض وضرب زلل ص مقلوب مستوی بیت نامسم دایم دهد آدم سا ان
نادان باشد محمد شاب نادان ق نامسد مفعول یم دهد فاعلن فی آدم

دو ... روز و روز و روز است ... و اگر ... این ... را

مفاعیلن

مفاعیلن سان فاع نادان با مفعولن شد محمد فاعلن شاب نا مفاعیلن
وان فاع آن مقلوب مستوی از آن گویند که اگر از اول او تا آخر خوانی واگر از آخر
مصراع تا اول خوانی همین بود مصراع با شب بی هیچ تغیری وهرچه مو
چنین بود آنرا مقلوب مستوی گویند بحر رجز مثمن سالم ص نوع اول از رد العجز
علی الصدر بیت دلدار ما وقت سحر گردش نظر در کار ما ای صد هزاران
آفرین بر منظر دلدار ما ق دلدار ما مستفعلن وقت سحر مستفعلن گردش نظر
مستفعلن در کار ما مستفعلن ای صد هزا مستفعلن ران آفری مستفعلن بر منظری
مستفعلن دلدار ما مستفعلن اینجا رد العجز علی الصدر دلدار ما و دلدار ما است
که باول وآخر بیت آمده چنانکه معنی بحر رجز مثمن عروض وضرب مذال ص نوع دویم از رد
العجز علی الصدر بیت شام از بیانی در بزم ای آفتاب اوج حسن ه سک نیست
کین رند گدا کرد از آن سلطان شام ق شام بیا مستفعلن شد در بزم مستفعلن
ای آفتا مستفعلن ب اوج حسن مستفعلان شک نیستی مستفعلن رند گدا مستفعلن
کرد از آن مستفعلن سلطان شام مستفعلان اینجا رد العجز علی الصدر شام
و شام است که باول وآخر بیت آمده وهر یک معنی دیگر دارد بحر رجز مسدس ص

نوع سیم از رد العجز علی الصدر بیت بکذر ای یار شکر قمر بار دگر ه بر ما که هستی خوشتر
از شمس و قمر ق بکذر ای مستفعلن یار شکر قمر مستفعلن بار دگر مستفعلن بر ما که هس
مستفعلن تی خوشتر مستفعلن شمس و قمر مستفعلن اینجا رد العجز علی الصدر قمر
و قمر است یکی در میان مصراع اول و یکی در آخر مصراع آخر آمده است بحر رجز مثمن
همه اجزا مطوی ص نوع چهارم از رد العجز علی الصدر بیت گرچه پری را نرسد پیش رخت
جلوه گری ه شاید اگر بار دگر جانب دیوانه پری ق گرچه پری مفتعلن را نرسد مفتعلن
پیش رخت مفتعلن جلوه گری مفتعلن شاید اگر مفتعلن بار دگر مفتعلن جانب دی مفتعلن
وانه پری مفتعلن اینجا رد العجز علی الصدر پری و پری است که یکی پری باشد و یکی از زبان
که تجنیس اند و یکی در مصراع اول و یکی در آخر مصراع آخر آمده است بحر رجز مثمن جزوی
مطوی و جزوی مخبون ص نوع پنجم از رد العجز علی الصدر بیت بر بر اگر سرو رسد ای قامتت
سرو سیمبر ه دان که درخت دولتم آید از آن زبان بر ق بر بر اگر مفتعلن سرو رسد ای
مفاعلن قامتت مفتعلن و سیمبر مفاعلن دان که درخ مفتعلن ت دولتم مفاعلن آید از
مفتعلن زبان بر مفاعلن اینجا رد العجز علی الصدر بر بر و بر است بحر رجز مثمن جزوی
مخبون و جزوی مطوی ص نوع ششم از رد العجز علی الصدر بیت نکشد زکین بر سمن

مفتعلن

سمن ای تیغ جفا ه اگرچه تن زنده شود بدوستی گر کوششی ق نکشد زکین مفاعلن بر سمن
مفتعلن سمنبر ا مفاعلن تیغ جفا مفتعلن اگرچه تن مفاعلن زنده شود مفتعلن بدوستی
مفاعلن گر کوششی مفتعلن اینجا رد العجز علی الصدر نکشد و کشی است که با اول
و آخر بیت آمده اند بحروف یکدیگر تردید کنند و از یکنوع سخن نیستند بحر رجز مربع
مذال ص نوع هفتم از رد العجز علی الصدر بیت در دوت بکار آمد هزاره در دل خزان آن
تخمی بکار ق در دوت بکا مستفعلن ر آمد هزار مستفعلان در دل خزان مستفعلن
تخمی بکا مستفعلان ر بکار و مکار است که بحروف با هم نزدیکند و بمعنی دور
بحر رمل مثمن سالم ص تضاد بیت نام و ننگم کفر و دینم جسم و جانم شد یغما
روز و شب در انتظارت میدهم جانی تنها ق نام و ننگم فاعلاتن کفر و دینم
فاعلاتن جسم و جانم فاعلاتن شد یغما فاعلاتن روز و شب در فاعلاتن انتظارت
فاعلاتن میدهم جا فاعلاتن نی تنها فاعلاتن اینجا تضاد نام و ننگ و کفر و دین
و جسم و جان و روز و شب است که هر دو کلمه ضد یکدیگرند و هر دو کلمه که ضد یکدیگر کنند
آنرا متضاد گویند بحر رمل مثمن عروض و ضرب مقصور ص تضمین مزدوج بیت باغ و راغ از لاله و
گل گشته فردوس برین ه از سمن بینی چمن را جلوه گاه حور عین ق باغ راغ فاعلاتن

لالۀ گل فاعلاتن کشته فردو فاعلاتن سی برین فاعلات از سنبلی فاعلاتن نخچیرزا فاعلاتن حور عین فاعلات اینجا تضمین مزدوج باغ و راغ و سمن و چمن است که هردو قرینه با هم بحروف روی و وزن متفقند و بحرفهای اول مختلف بحر رمل مثمن مسبغ ص

(جلوه گاه فاعلاتن)

(حاشیه: [illegible])

بیت گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اعتبار است • چون بماند محنت و غم عمر و دولت درگذار است ق گر کنم شک فاعلاتن رو شکایت فاعلاتن از فلک بی فاعلاتن اعتبار است فاعلیان چو بماند فاعلاتن محنت و غم فاعلاتن عمر و دولت فاعلاتن درگذار است فاعلیان اینجا کلام جامع که بی شکر و شکایت و موعظه باشد و تسکین خواطر خفه کردن بگذشتن محنت و غم و نماندن عمر و دولت است بحر رمل مثمن همه اجزا مخبون عروض و ضرب مخبون مقصور ص استعاره بیت نه بهد دامن زلفت دل پیچاره زدست • که بپای غم عشقت بود افتاده چو دست ق نه بهد دا فعلاتن من زلفت فعلاتن دل پیچا فعلاتن ره زدست فعلات کبپائی فعلاتن غم عشقت فعلاتن بود افتا فعلاتن ده چو دست فعلات اینجا لفظ استعاره دامن زلف و دست دل و پای غم است که نه زلف را دامن باشد و نه دل را دست و غم را پای بود اینها را بعاریت آورده اند بحر رمل مسدس ص حسن مطلع بیت بیجمالت دل نخواهد مهر انور • بی دهانت جان نجوید حوض کوثر

سالم

ق بی جمالت فاعلاتن دل نخواهد فاعلاتن مهر انور فاعلاتن بی دهانت فاعلاتن جان نجوید فاعلاتن حوض کوثر فاعلاتن اینجا غرض آرایش سخن است در مطلع که لفظ و نثر مرتب نگاه داشته است بحر رمل مثمن عروض و ضرب محذوف ص حسن تخلص بیت باسکان آستانت تا وحیدی برد ره • سر نهد بر آستانش بهر خدمت پادشه ق باسکانی فاعلاتن آستانت فاعلاتن تا وحیدی فاعلاتن برده ره فاعلن سر نهد بر فاعلاتن آستانش فاعلاتن بهر خدمت فاعلاتن پادشه فاعلن اینجا غرض آرایش سخن است در تخلص بحر رمل مسدس عروض و ضرب محذوف ص حسن الطلب بیت من نیارم بوسه جستن از لبت • گر تو بخشی آن بود عین کرم ق من نیارم فاعلاتن بوسه جستن فاعلاتن از لبت فاعلن گر تو بخشی فاعلاتن آن بود عی فاعلاتن نکرم فاعلن اینجا حسن طلب بوسه خواستن است بشیرین کاری بحر رمل مربع همه اجزا سالم صنعت مدح موجه بیت دوستان را دلنوازی • دشمنان را جان گدازی ق دوستان را فاعلاتن دلنوازی فاعلاتن دشمنان را فاعلاتن جان گدازی فاعلاتن اینجا مدح موجه دلنوازی دوستان و جان گدازی دشمنان است که او را باین هردو مدح کرده باشد عروض مشکول و جزوی سالم رمل مشکول ص مراعات نظیر

بیت بر عارض عذارت گل لاله دسته دسته • خط و خال عنبرینت دل سنگ چین شکسته •
ق بر عار فعلاتن ض عذارت فاعلاتن گل لاله فعلاتن دسته دسته فاعلاتن خط خال فعلات
عنبرینت فاعلاتن دل سنگ فعلاتن چین شکسته فاعلاتن اینجا مراعات نظیر
عارض و عذار خط و خال و گل و لاله و عنبر و سنگ است که اینها با یکدیگر مناسبت دارند
بدانکه بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب سالم مستعمل نیستند
از آنکه خوش آینده نباشد بحر سریع مسدس صنعتش محتمل الضدین بیت ای بر رخ سا تو
گل گشته خاره • در ره سودای تو فخر است عاره • ق ای بر رخ مفتعلن سا تو گل مفتعلن
گشته خا فاعلان در ره سو مفتعلن دای تو فخ مفتعلن راست عا فاعلان اینجا محتمل الضدین
گل گشته خار و فخر و عار است که هر یک دو طرف دارند که آن گل خار شدن است و خار گل شدن
و فخر عار و عار فخر شدن یعنی بر معنی هر دو نوع توان حمل کردن تواند بحر سریع مطوی مکشوف صنعتش
عروض و ضرب مرفوع
تاکید المدح بما یشبه الذم بیت سرو تو باشد صنما سیمبر • لیک بود بر سر سرو قمر •
ق سرو تو با مفتعلن شد صنما مفتعلن سیمبر فاعلن لیک بود مفتعلن بر سر سر مفتعلن
و قمر فاعلن اینجا تاکید استوار کردن بود که چون سرو او را سیمبر خوش کرد
چون گفت لیک پندارد که چیزی دیگرش مذمت خواهد کردن چون بر سرش را

قمر خواند مدحی دیگری پیش کرد خواند آنرا استوار ساخت بحر منسرح مثمن
صنعتش التفات بیت در غم او جان سپرد عاشق زار و نزار • ای صنم گلعذار
کام دل من برآر • ق در غم او مفتعلن جان سپرد فاعلات عاشق زا مفتعلن ر و نزار
فاعلات ای صنمی گلعذار فاعلات کام دلی مفتعلن من برآر فاعلات اینجا التفات
لفظ او و ای صنم است که از مغایب بمخاطب آمده است بحر منسرح مثمن
مرفوع و
مطوی مکشوف صنعتش ایهام بیت ای که ز برگ سمن سرو تو دارد بری • مثل مهی عارضت
نامه نیک اختری • ق ای که ز بر مفتعلن گ سمن فاعلن سرو تدا مفتعلن ر دو بری
فاعلن مثل مهی مفتعلن عارضت فاعلن نامه نی مفتعلن ک اختری فاعلن اینجا ایهام بری
و اختری است که اینها هر یک دو معنی دارند که یکی بر میوه و بر دیگر بر معشوق بود و یکی
اختر طالع و یکی روی او بود و هر چه او را دو معنی بود یا بیشتر آنرا ایهام گویند
و ایهام بگمان افتادن بود که چون آن معنی دریابند گمان برند که معنی دیگر دارد
بحر منسرح صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو جزوی مطوی
موقوف و جزوی مطوی صنعتش تشبیه مطلق بیت ای زرخت آفتاب آمده پرنور •
زلف تو باشد مدام چون شب دیجور • ق ای زرخت مفتعلن آفتاب فاعلان

مفتعلن
لفظ التفات است که از غایبی که در ... او است بمخاطب ای صنم رفته است و آنرا
و عکس آنرا بلکه ازین الجمله
بالتفات که ... التفات
که از مخاطب بغایب آمده
است

آمده پُرمفتعلن نور فاع زلف تو با مفتعلن شد مدام فاعلان چون شب دی مفتعلن
جور فاع اینجا تشبیه مطلق روی و زلف است که یکی را با آفتاب و یکی را با شب دیجور
مانند کرده است بحر خفیف مثمن همه اجزا مخبون صنعت تشبیه مشروط بیت چو قدت
نارون بود اگرش رخ بود قمر چو رخانت بود قمر اگرش لب بود شکر ز چه قدت نا
فعلاتن رون بود مفاعلن اگرش رخ فعلاتن بود قمر مفاعلن اگرش لب
فعلاتن بود شکر مفاعلن اینجا غرض نارون و قمر است که نارون را با بالای او
و قمر را بروی او مانند کرده است بشرط آنکه قد نارون را رخ قمر و قمر را لب شکر باشد
و این را مشروط از آن گویند که در این شروطی بود بحر خفیف مسدس صدر مخبون
و ابتدا سالم و عروض و ضرب مخبون مقصور صنعت تشبیه کنایت بیت
گل سروت قرار دل ببرد سنبلت یاسمن بنفشه کشود ق گل سروت فعلاتن
قرار دل مفاعلن ببرد فعلان سنبلت بر فعلاتن سمن بنفشه مفاعلن کشود
فعلان اینجا گل و سرو و سنبل و سمن را به رخ و بالا و زلف و بناگوش معشوق
مانند کرده است چنانکه آنها که مشبه به بودند نام نبردند این را تشبیه کنایت
از آن گویند بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض

و ضرب اصلم مسبغ صنعت تشبیه تسویه بیت همچو عیشم جواب او تلخ است
لیک لعلش چو چشم من دربار ق همچو عیشم فاعلاتن جواب او مفاعلن
تلخ است فعلان لیک لعلش فاعلاتن چو چشم من مفاعلن دربار فعلان اینجا
تشبیه تسویه آنست که عیش خود را بجواب تلخ او مانند کرده است به تلخی و لعل او را چشم
خود مانند کرده است به دُرباری و این را تشبیه تسویه از آن گویند که یک چیز خود را با یک چیز او
و یک چیز او را با یک چیز خود مانند کرده است یعنی که در تشبیه برابرند بحر خفیف مسدس صدر
و ابتدا و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف صنعت تشبیه عکس بیت
شده شام چو صبح از آن مه رو شده شب روز من از آن خم مو ق شده شام
فعلاتن چو صبح ز آن مفاعلن مه رو فعلن شده شب رو فعلاتن ز من از آ مفاعلن
خم مو فعلن اینجا تشبیه عکس شام را صبح گردانیدن است از مه روی او و شب را شدن
روز است از خم موی او که اینجا بعکس مانند کرده شد بحر مضارع جزوی مکفوف
و جزوی مقصور صنعت تشبیه اضمار بیت گر آن طره است مشک یما چون تتار بوی
ور آن چهره است ماه چرا در کشید روی ق گر آن طر مفاعیل است مشک فاعلان
یما چون مفاعیل تتار بوی فاعلان ور آن چهر مفاعیل است ماه فاعلان چرا در ک

مفاعیل شید روی فاعلان اینجا تشبیه اضمار آنست که طرهٔ او را بمشک
و روی او را بماه تشبیه کرده است و چنان مینماید که تشبیه نمیکنیم مثل بیت نرم بحر مضارع
صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب محذوف صنعتش تشبیه تفضیل
بیت گفتم سمن برش خرد از راه طعنه ام • گفتا مگو چنین که که باشد سمن برش ق
گفتم سمن مفعول بن برشخ فاعلات رد از راه مفاعیل طعنه ام فاعلن گفتا مگو مفعول
چنینک فاعلات که باشد س مفاعیل من برش فاعلن اینجا تشبیه تفضیل سمن را آنست که
بر بر مجوبا مانند کرده است و باز منع کرده و برابر او بر سمن تفضیل نهاده است
بحر مضارع جزوی اخرب و جزوی سالم صنعتش سیاقة الاعداد بیت
ای مهر و ماه و کیوان چون مشتری و زهره • یک یک بر آستانت صد بار
بنهاده ق ای مهر مفعول ماه کیوان فاعلاتن چون مشت مفعول ری و زهره
فاعلاتن یک یک ب مفعول ر آستانت فاعلاتن صد بار مفعول سر نهاده
فاعلاتن اینجا سیاقة الاعداد آنست که کلمهٔ چند از پی هم بیارند که فلان
و فلان و یا از شمار چیزی در آن بیت باشد و در این هر دو بیت هست بحر
مجتث هشت اجزا مخبون صنعتش تنسیق الصفات بیت بچهره مهر منیری بطره

مشک

مشک عنبری • بخنده راحت روحی بغمزه آفت جانی ق بچهره مه مفاعلن
منیری فعلاتن بطره مش مفاعلن ک عنبری فعلاتن بخنده را مفاعلن
حت روحی فعلاتن بغمزه آ مفاعلن فت جانی فعلاتن اینجا تنسیق الصفات آنست
که او را اینچند گونه صفت کرده باشد بحر مجتث مخبون عروض و ضرب مخبون مقصور
حشو متوسط بیت ز روز روشن رویت منور آمده جان • شبان تیره ز زلفت
مدام مشک فشان ق ز روز رو مفاعلن شن رویت فعلاتن منور آ مفاعلن
مده جان فعلان شبان تی مفاعلن ره ز زلفت فعلاتن مدام مش مفاعلن ک فشان
فعلان اینجا حشو متوسط روز روشن و شب تیره است که خود روز روشن و شب تیره
میباشد و حشو لفظی بود که بی آن سخن تمام شود و آنرا از برای تمامی نظم یا برای
ضرورتی آرند و آن سه گونه بود حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح ما متوسط و ملیح را
آوردیم بحر مجتث مخبون عروض و ضرب مخبون محذوف صنعتش حشو ملیح بیت نهال سرو قدت را
که باد تازه و تر • کمینه بندهٔ آزاد گشته سرو چمن ق نهال سر مفاعلن و قدت را
فعلاتن که باد تا مفاعلن زه و تر فعلن کمین بن مفاعلن دهٔ آزا فعلاتن دگشته سر مفاعلن
و چمن فعلن اینجا حشو ملیح باد تازه و تر است که بمیان سخن در آمده است که بی او ربط سخن تمامست

اصلم

بگویند — زیر زینت

که نهال سرو قدرت را کمینه بندهٔ آزاده کشمر و چمن از راه وزن برای تمامی نظم آن
دعا آورده شد که باد تازه و تر و چون حشو که دعا بود با لفظ خوش آینده آورد
حشو ملیح گویند که سخن را لطف افزاید بحر رجز مخبون ص حشو قبیح بیت از بس که بار
منت تو بر دلم نشست در زیر منت تو نهان و ستم ق از بس که بار مستفعلن
ری منت مفاعلن تو بر دلم مستفعلن نشست فعل در زیر من مستفعلن نت تو نها
مفاعلن ن و ستم فعل اینجا تشبیه قبیح نهان و ستم است که چون نهان گفتی
ستم حاجت نیست از برای آنکه هر دو یکمعنی است بحر مجتث صدر و ابتدا و جزو
سیم و چهارم مخبون باقی مخبون محذوف صنعتش ارسال المثل بیت نظر از آن بر نگنی
بجان من که گدا قرین شه نشود که از کجا بکجا ق نظر از آن مفاعلن نکنی فعلن بجان من
مفاعلن که گدا فعلن قرین شه مفاعلن نشود فعلن که از کجا مفاعلن بکجا فعلن اپ
ارسال المثل گدا و شه است که با هم قرین نگردند و باز تأکید میکند که از کجا بکجا
بحر مقتضب مثمن صنعتش ارسال المثلین بیت بالب تو چه می طلبم باده نزد جان چه بوده
بارخت چه مه نگرم بنده پیش خان که بود ق بالبت چه فاعلات می طلبم مفتعلن
باده نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن بارخت چه فاعلات مه نگرم مفتعلن بنده پیش فاعلات

اما او را برای وزن آرند آنکه چنین زینت کلام افزاید حشو ملیح خوانند

خان که بود مفتعلن اپ دو مثل بیرون زد یکی بر لب او و می و یکی بر رخ او و مه و یک مثل
میگوید که باده نزد جان چه بود یعنی با لب او چیزی نیست که می و لب او جان است
مثلی دیگر میگوید که بنده پیش خان که بود یعنی مه با رخ او وجود ندارد که بنده و رخ او
شاه است بحر مقتضب مربع صنعتش معما بیت چون سپر بدست بوده نام ترک
میت بود ق چو سپر ب فاعلات دست بود مفتعلن نام ترک فاعلات مست بود مفتعلن
معما آنست که
اینجا بعربی سپر را جُنّ و دست را ید گویند چون جُنّ را بپهلوی ید نهی جنید شود
چون ید را بپهلوی جنه نهی جنید شود بحر طویل صنعتش لغز بیت بگو تا چه پیر است آنکه باشد
قدش چنبر و کهش عور چنینی که مرصع قبا در بر ق بگو تا فعولن چه پیر است مفاعیلن
که باشد فعولن قدش چنبر مفاعیلن کهش عو فعولن ر چنینی که مفاعیلن مرصع
فعولن قبا در بر مفاعیلن اپ لغز آسمان است که پشتش خم است و بر در ستاره نماید
و شب پر ستاره بود بحر مدید صنعتش سؤال و جواب بیت گفتم ایمه درنگر گفت ازینها نهان
در گذر گفتم آن چشم کشد گفت از این ظالم حذر ق گفتمی مه فاعلاتن درنگر فاعلن
گفتم ینها فاعلاتن در گذر فاعلن گفتمان چشم فاعلاتن هم کشد فاعلن گفت ازین ظا فاعلاتن
لم حذر فاعلن اپ غرض گفتم و گفت است که با معشوق سؤال و جواب است بحر بسیط

ارسال المثلین آنست که ... دو مثل ... گفت ... که باده نزد جان ... چه ...

صنعتش مسمّط بیت ای دلبر دل شکن درجانم آتش مزن ه از روی و چه حسن
بخشا بری ممتحن ق ای دلبری مستفعلن دل شکن فاعلن درجانما مستفعلن تش مزن
از روی وچ مستفعلن هی حسن فاعلن بخشا بری مستفعلن ممتحن فاعلن تخ اپا
مسمّط آنست که بیت را چهار بخش راست کرده ایم و در چهار قافیه نگاه داشته
بحر واز صنعتش تجاهل العارف بیت تو مهر و مهی یا حور و پری و یا ملکی و یا بشری ه
که خیره شود ز نور رخت بگاه نظر تا بصرم ق تو مهر و مهی مفاعلتن حور و پری مفاعلتن
و یا ملکی مفاعلتن و یا بشری مفاعلتن که خیره شود مفاعلتن ز نور رخت مفاعلتن
بگاه نظر مفاعلتن تا بصرم مفاعلتن تخ اپا تجاهل العارف آنست که میداند چه جهت
و خود را نادان میسازد و میپرسد که تو فلانی یا فلانی بحر کامل صنعت تعجّب بیت
بکرم بتا بنما رخت که ندانمت که چه صورتی ه متحیّرم که ندیده ام که بود ملک پسری بشر ق
بکرم بتا متفاعلن بنما رخت متفاعلن که ندانمت متفاعلن که چه صورتی متفاعلن متحیّرم
متفاعلن که ندیده ام متفاعلن که بود ملک متفاعلن پسری بشر متفاعلن تخ اپا
تعجّب آنست که حیرت مینماید که بشر که آدمی است ملک زاده است بحر متقارب
سالم صنعتش مقطّع بیت ز دام آور دم از روی زر دم دوارا ه وی از زر در دم دوادا

دردم ق ز ر آور فعولن د م ز ر و فعولن ی ز ر دم فعولن دوارا فعولن و ی ز ر د ر فعولن د ر دم
فعولن دوادا فعولن د ر دم فعولن تخ اپا مقطّع آنست که هیچ حرف آن
پیوسته نباشد بحر متقارب مثمّن عروض و ضرب مقصور صنعتش موصّل بیت شبش
تن بپیشی تبش پست ه پی شب نشین تبش بیشش نشست ق شبش تن
فعولن بپیشی فعولن تبش پس فعولن ت پست فعول پی شب فعولن نشین تب فعولن بیشش فعولن
نشست فعول انجا موصّل آنست که حروف این بیت را از اوّل تا آخر پیوسته توان
نوشتن و این بیت از شش حرف گفته شد ب ت ن ش س ی بحر متقارب
مثمّن عروض محذوف و ضرب مقصور صنعتش رقطا بیت من از غم بشر بم چه جان
می کنم ه نمی گیری ای میر خوبان ایاغ ق من ازغ فعولن م شر بم فعولن چه جان می فعولن کنم
فعل نمی گی فعولن ر ای می فعولن ر خوبا فعولن ایاغ فعول تخ اپا رقطا در لغت شیاهی بود که بر آن
نقطهای سپیدی آمیخته بود و اینجا رقطا یک حرف نقطه دارد و یک حرف بی نقطه است بحر
متقارب مثمّن عروض و ضرب مقصور صنعتش خیفا است بیت دلا فیض اگر شیبت آمد بزنجت ه
به پیشت رسد نغزی کار بجت تخ اپا خیفا آنست که یک لفظ را نقطه باشد و یک لفظ
بی نقطه بود و خیفا در لغت اسبی بود که یک چشم او سیاه و یک چشم او کبود بود بحر متقارب مثمّن

آنست که [illegible]
[illegible]

عروض و ضرب محذوف صنعتش بی نقطه بیت سر ارم همه عمر در مهر دم
اگر راح روح هم رسد ور الم ق سر ارم فعولن همه عُمر فعولن در مهر فعولن دم فعل
اگر را فعولن ح روح هم فعولن رسد ور فعولن الم فعل حروف این بیت همه بی نقطه است
بحر متقارب مثمن جزوی اثلم و جزوی سالم صنعتش منقوط بیت نقش جنیت
بخشی ز جنت • فیض جنیت بخشی شفقت ق نقشی فعلن جنیت فعولن بخشی فعلن
ز جنت فعولن فیضی فعلن جنیت فعولن بخشی فعلن شفقت فعولن و حروف این بیت
مجموع نقطه دارد بحر متدارک صنعتش جمع شها بیت حسن و لطف ترا بنده شد
مهر و مه • خط و خال ترا مشک چین خاک ره ق حسن لط فاعلن فی ترا فاعلن
بند شد فاعلن مهر و مه فاعلن خط و خا فاعلن لی ترا فاعلن مشک چی فاعلن
خاک ره فاعلن اینجا جمع میان حسن و لطف و میان مهر و مه و میان خط و خال است
بحر متدارک مخبون که آن را رکض الخیل و صوت الناقوس خوانند صنعتش جمع تفریق شها
بیت چون رخت نبود گل باغ ارم • چو قدت نبود قد سرو چمن ق چو رخت فعلن
نبود فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن چو قدت فعلن نبود فعلن قد سر فعلن و چمن اینجا
تفریق است میان رخ او و گل و قد او و سرو که چون گفت که چون قد او نبود

فعلن

تفریق کرد یعنی از هم جدا کرد بحر غریب سالم صنعتش تقسیم تنها بیت
کو نه رنگین خنده شیرین داری بتا • خط معنبر قد چو عرعر با ما نما ق کو نه رنگین
فاعلاتن خنده شیری فاعلاتن داری بتا مستفعلن خط معنبر فاعلاتن قد چو عرعر
فاعلاتن با ما نما مستفعلن اینجا تقسیم است که دو صفت او را بدو چیز تقسیم کرد
کونه را برنگین و خنده را بشیرین و این را تقسیم از آن گویند که دو چیز را بدو چیز
قسمت کنند بحر غریب مخبون صنعتش جمع و تفریق بیت چو قدت گرچه صنوبر
کشد سری • نبود چون قد سرو صنوبری ق چو قدت گر فعلاتن چه صنوبر
فعلاتن کشد سری مفاعلن نبود چو فعلاتن قد سرو ت فعلاتن صنوبری مفاعلن
اینجا جمع آنست که قد او را با صنوبر جمع کرده است و چون گفت نبود تفریق
کرد میان قد او و صنوبر بحر قریب سالم صنعتش جمع تفریق و تقسیم بیت
دهانت چون دلم تنگ آمد نگارا • ولیک آن پُر در است این پُر ز اندوه ق
دهانت چو مفاعیلن دلم تنگا مفاعیلن مد نگارا فاعلاتن ولیک آن پُر مفاعیلن
دُر است این پُر مفاعیلن ز اندوه فاعلاتن اینجا جمع آنست که میان دهان
معشوق و دل عاشق جمع کرد و باز تقسیم کرد که آن پُر دُر و این پُر ز اندوه است بحر قریب اخرب

و تفریق

جمع کردم

صنعتش جمع و تفریق و تقسیم بیت می خوانده ام آن لب ولی نشاید ه کان جان بر
باده دل فزاید ق میخوانند مفعول الاالب و مفاعیل لی نشاید فاعلاتن کان جاب
مفعول ده باد مفاعیل دلگزاید فاعلاتن اینجا می را بالب معشوق جمع کرده است
و بازچون نشاید گفت میان شان تفریق کرد و باز تقسیم کرد لب جان بخشد و باده
دل گزاید گفت یعنی الم رساند بحر متشاکل صنعت تفسیر جلی بیت عین آب
حیات و مشک چین داری ه در لب جان فزا و زلف عنبر سا ق عین آبی
فاعلاتن حیاتو مشک فاعلن کچین داری مفاعیلن در لبی جانفا فاعلاتن فزاو زل مفاعلن
فِعْ عنبر سا مفاعیلن اینجا تفسیر جلی آنست که گفت آب حیات و مشک چین داری
و نگفت که کجا داری تفسیر احتیاج دارد چون گفت در لب و زلف روشن شد
که تفسیر کرده شد بحر متشاکل مکفوف عروض و ضرب مقصور صنعت تفسیر خفی
بیت یار غم شده ام در شب دیجور ه زان سبب که نشد درد محب دور ق یار غمش
فاعلات دام در شب مفاعیل دیجور مفاعیل زان سبب که فاعلات نشد درد مفاعیل
محب دور مفاعیل اینجا آنچه تفسیر احتیاج دارد یار غم شده ام تفسیر میکند
و میگوید بهر آنکه نشد درد محب دور از آن معلوم شد که بچه سبب درد محب

در

دور نشده است و خفی آنست که نگفت من با تو محب گفت روشن شد که کیست
بیان وزن رباعی آنست که از متفرعات بحر هزج باشد و تغییر زحاف در آن بسیار
میاید و بر آن دو شجره ساخته اند شجره اخرب و شجره اخرم و اول شجره اخرب مفعول
آید و اجزای آن نیز دوازده نوع بگردد و اول شجره اخرم مفعولن آید و اجزای آن نیز
دوازده نوع بگردد و چون جزو اول مفعول آید اخرب جزو دوم یا مفاعیلن آید و یا مفاعیل
آید مکفوف و یا مفاعلن آید مقبوض و چون جزو دوم مفاعیلن بود سالم جزو سیم یا
مفعول بود اخرب و یا مفعولن بود اخرم و چون جزو سیوم مفعول بود اخرب
جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزو سیم مفعولن بود اخرم
جزو چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر و اگر جزو دوم مفاعیل بود مکفوف جزو سیم یا
مفاعیلن بود سالم یا مفاعیل آید مکفوف و چون جزو سیم مفاعیلن بود سالم جزو
چهارم یا فاع بود ازل و یا فع بود ابتر و اگر جزو سیم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا
فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزو دوم مفاعلن آید مقبوض جزو سیم یا
مفاعیلن آید سالم و یا مفاعیل آید مکفوف و چون جزو سیم مفاعیل بود مکفوف
جزو چهارم یا فعول بود اهتم یا فعل بود مجبوب و یا چون جزو سیم مفاعیلن آید سالم



جزو چهارم یا فاع آید ازل و یا فع ابتر بود پایان شجرهٔ اخرم چون شجرهٔ اخرم را جزو
اول مفعولن باشد جزو دویم یا مفعولن آید اخرم و یا فاعلن آید اشتر و یا
مفعول آید اخرب و چون جزو دویم مفعولن باشد اخرم جزو سیم هم یا
مفعولن آید اخرم و یا مفعول آید اخرب و چون جزو سیم مفعول بود اخرب
جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و چون جزو سیم مفعولن
بود اخرم جزو چهارم یا فاع آید ازل یا فع آید ابتر و چون جزو دویم فاعلن بود
اشتر جزو سیم مفاعیلن بود سالم و یا مفاعیل آید مکفوف و چون جزو سیم
مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل بود مجبوب
و چون جزو سیم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل و یا فع آید
ابتر و چون جزو دویم مفعول بود اخرب جزو سیم یا مفاعیل آید مکفوف
و یا مفاعیلن آید سالم و اگر جزو سیم مفاعیل بود مکفوف چهارم یا
فعول آید اهتم یا فعل آید مجبوب و اگر جزو
سیم مفاعیلن آید جزو چهارم یا فاع
آید ازل و یا فع آید ابتر

چون از صنایع و اوزان فارغ گشتیم حدود قافیه و حروف و حرکات آن
باز نمائیم بدانکه قافیه را قافیه از آن گویند که از قفای اجزای شعر در آید
که چون کسی از پی کسی آید گویند در قفای اوست و قافیه در اصل یک حرف
بود و آن حرف را عرب رَوی گوید و رَوی از رواء مشتق است و رواء رسنی
بود که بدان بار بر شتر بندند و چنانکه بدان رسن بار بر شتر بسته شود
بآن حرف نیز شعر بسته شود که بی حرف رَوی شعر درست نبود و تکرار
آن حرف لازم باشد در همه بیتها یک جای معین آن حرف را بیارند
تا شعر درست شود و حرفی که روی سازند که از نفس آن کلمه باشد امّا گفته اند
که قافیه دو گونه بود اصلی چون راست و ماست و معمولی چون هواست
و کجاست که راست و ماست کلمه اصلی اند و هواست و کجاست معمولی اند که در اصل
هوا و کجا اند که سین و تا بدیشان پیوسته است همه را از این قیاس
گیرند اگرچه قافیه در اصل یک حرف است و بتبعیت او هشت حرف دیگر آن بیارند
چهار حرف پیش از حرف روی که در اصل قافیه است و چهار حرف بعد از حرف روی
آید و آن چهار که پیش از حرف روی آیند الف تاسیس و حرف دخیل و حرف ردف

باید
اصلی و معمولی
حرف

و حرف

و حرف قید بود و آن چهار حرف که بعد از حرف روی آیند وصل و خروج و مزید
و نائره بود **اعداد حروف قافیه بیت** قافیه در اصل یک حرف است هشت آنرا تبع
چار پیش و چار پس این نقطه آنها دائره ٭ حرف تاسیس و دخیل و قید و ردف
آنگه روی ٭ بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نائره ٭ و با این نه حرف
شش حرکت نیز آید و آن رس و اشباع ٭ و حذو ٭ و توجیه ٭ و مجری ٭ و نفاذ ٭
بود **ترتیب حرکات که در قافیه آید بیت** قافیه را شش بود حرکت بقول اوستاد
رس و اشباع است حذو و توجیه و مجری نفاذ ٭ و از آن چهار حرف که پیش از روی
آید که اصل قافیه است الف تاسیس و حرف دخیل بقافیه تو نفس تعلق دارد و از شش
حرکت نیز دو حرکت از آن این قافیه است مثالش چون عاقل و جاهل که اینجا الف
تاسیس و قاف و ها حرف دخیلند و لام رَوی و حرکتی که پیش از تاسیس آمده
رس بود و حرکت دخیل اشباع در این قافیه سه حرف و دو حرکت است و این
قافیه خاصه عربست که اگر عجم این حروف الف را رعایت کنند لزوم ما لا یلزم
خوانند و اگر رعایت نکنند عیب نباشد که اگر عجم با عاقل و جاهل مقبل و مشکل بیارند
روا بود و امّا چون عرب در مطلع الف تاسیس بیارد تا آخر آن بباید آوردن و اگر نه عیب گیرند

که در یک بیت نظم در آورده اند

بدانکه قافیه نزد عجم سه نوع بوده مجرّد و مُردَف و مقیّد مجرّد چون قمر و شکر
که را روی و حرکتی که پیش از روی آمده است توجیه این را یک حرف و یک حرکت است
و این را مجرّد از آن خوانند که یک حرف و یک حرکت دارد و مردف است حرف آید
بالف چون کان و جان بواو چون نور و حور بیا چون دین و چین و مقیّد
نیز حرفی بود ساکن که بجای ردف آید قید حرف ساکنی را گویند غیر ردف
که پیش از روی آید بی واسطهٔ حرفی آید چون مَرد و دَرد و قند و چند
اینجا الف کان و جان و واو نور و حور و یای دین و چین ردف اند و راء مَرد و دَرد
و نون قند و چند قیدند و حرکتی که پیش از ردف و قید آمده است حذو است
و آن چهار حرف که پیش از حرف روی آید این بود و آن چهار حرف که بعد از حرف
روی آید اوّل حرف وصل بود که از پی روی آید و روی متحرک گردد و بوصل
واصل گردد چون سرم و برم که اینجا را روی و میم وصل و حرکتی که پیش از روی
آمده توجیه و حرکت روی مجری این قافیه را دو حرف و دو حرکت است و دیگر حرفی
که بعد از حرف وصل آید خروج گویند تا وصل متحرک نگردد حرف خروج از پی آن
در نیاید چون سرش و برش که اینجا را روی و میم وصل و شین خروج

جبین و چنین

جبین و چنین

حرف وصل حرفی

و حرکتی



و حرکتی که پیش از روی آمد توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاد
این قافیه را سه حرف و سه حرکت است و هر حرکت که بعد از روی آید خواه یکی و خواه
بیشتر آنرا نفاد خوانند و حرفی که از پی خروج آید مزید باشد چون دلبرست
و در خورست که اینجا را روی و میم وصل و سین خروج و تا مزید و حرکتی که
پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاد است
اینجا چهار حرف و سه حرکت است و حرفی که از پی مزید در آید نائره بود چون
گستمش و بستمش که اینجا سین اوّل روی و سین دوّم وصل و تا خروج
و میم مزید و شین نائره و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی
مجری و حرکتی که از روی گذشته نفاد است این قافیه پنج حرف و سه حرکت است
چون نه حرف و شش حرکت هر یک در محل خود دانسته شد اکنون از هر قافیه
بیتی بگوییم و حروف و حرکت آن باز نماییم تا روشن تر شود قافیه مجرّد بیت
چو بوی تو آرد نسیم سحر فدایش کند دل روان جان و سر که اینجا را روی و حرکتی
که پیش از روی آمده توجیه در این قافیه یک حرف و یک حرکت است قافیه مردف
بالف بیت گر بنوشم ز دست دلبر جام گردم در جهان بسر کام که اینجا میم روی

والف ردف وحرکتی که پیش از ردف آمده حذو ودراین قافیه دو حرف ودو حرکتست
قافیهٔ مردف بواو بیت ای که نبود بحسن روی تو حور ۰ باد چشم بد از جمال تو دور ۰
اینجا را روی و واو ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو ودراین
قافیه دو حرف ودو حرکتست قافیهٔ مردف بیا بیت ای لبت را ملک خوبی در نگین ۰
خرمن حسن ترا مه خوشه چین ۰ اینجا نون روی ویا ردف وحرکتی که پیش از ردف
آمده حذو ودراین قافیه دو حرف ویک حرکتست قافیهٔ با قید مقید بیت ای وحید
ازشوی زعالم فرد ۰ نبود در زمانه مثل تو مرد ۰ اینجا دال روی وراء قید وحرکتی
که پیش از قید آمده حذو ودراین قافیه دو حرف ودو حرکتست قافیهٔ با ردف اصلی
وردف زاید بیت چون دل غم عشق روی او داشت ۰ در جان همه
مهر موی او داشت ۰ اینجا تا روی والف ردف اصلی وشین ردف
زاید وحرکتی که پیش از ردف آمده حذو ودراین قافیه سه حرف ودو حرکتست
قافیهٔ با وصل بیت تا که پیغام تو آورد نسیم سحری ۰ میکند در قدمش دل خسته
جان سپری ۰ اینجا را روی ویا وصل وحرکتی که پیش از روی آمده توجیه
وحرکت روی مجری ودراین قافیه دو حرف ودو حرکتست قافیهٔ با وصل

هرکه

وخروج بیت هرکه در عشق تو صاحب قدمست ۰ در صف اهل خرد محترمست ۰
اینجا میم روی وسین وصل وتا خروج وحرکتی که پیش از روی آمده
توجیه وحرکت روی مجری ودراین قافیه سه حرف ودو حرکتست قافیه
با وصل وخروج ومزید بیت چو بر سرو سهی برگ گل نشستش ۰ چون هر سو هزاران مبتلستش ۰
اینجا لام روی وسین وصل وتا خروج وشین مزید وحرکتی که پیش از روی
آمده توجیه وحرکت روی مجری وحرکتی که بعد از روی آمده نفاد ودراین
قافیه چهار حرف وسه حرکتست قافیهٔ با وصل وخروج ومزید ونائره من نه که همه سر ستمت ۰
بنده وچاکر ستمت ۰ اینجا را روی وسین وصل وتای اول خروج ومیم مزید
وتای آخر نائره وحرکتی که پیش از حرف روی آمده توجیه وحرکت روی مجری وحرکتی
که بعد از روی آمده نفاد است ودراین قافیه پنج حرف وسه حرکتست
قافیهٔ با ردف ووصل بیت در درون تخم عشق میکارم ۰ خون دل زان ز دیده میبارم ۰
اینجا را روی والف ردف ومیم وصل وحرکتی که پیش از ردف آمده حذو
وحرکت روی مجری وباقی نفاد ودراین قافیه سه حرف ودو حرکتست قافیهٔ با ردف ووصل
وخروج ومزید بیت هرکه از وصل دوست سوزشتش ۰ زان دل ودیده غرق آتشتش ۰

چهار

اینجارا روی و واو ردف و سین وصل تا خروج و شین مزید و حرکتی
که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده
نفاذ و در این بیت قافیه پنج حرف و سه حرکت است قافیه با ردف اصلی و ردف زاید
و وصل و خروج و مزید و نایره بیت آن بت که عشق با رخ مه باختمش ◦ با جور و ناز و
عربده در ساختمش ◦ اینجا تا روی و الف ردف اصلی و خا ردف زاید و سین
وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو
و حرکت روی مجری و حرکتی که گذشته نفاذ است در این بیت قافیه هفت حرف
و سه حرکتست نوع دیگر قافیه است که آنرا شایگان خوانند و آن چند گونه آید اما آنچه مشهورتر است
با الف و نون آید که معنی جمع دهد از آن نیز چند خبر بیارم شایگان با الف و نون
بیت دریغا روز عیش و وصل یاران ◦ دریغا صحبت زیبانگاران ◦ اینجا را
روی و الفی که پیش از روی آمده ردف و الف و نون که بعد از روی آمده اند
و معنی جمع میدهند شایگانند و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت
روی مجری و در این قافیه چهار حرف و دو حرکت است قافیه با شایگان معیب
بیت کسان کز ماه روی دوست دورند ◦ عجب دارم که در دوری صبورند ◦

اینجارا روی و واو ردف و نون و دال شایگانند و حرکتی که پیش از ردف
آمده حذو و حرکت روی مجری در این قافیه چهار حرف و دو حرکت است قافیه
با شایگان مخاطب بیت در چمن تا سرو سیمین بر چمیده ◦ بهر چشم بد عا بر روی دمیده ◦
اینجا میم روی و یا و دال شایگانند و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت
روی مجری در این قافیه سه حرف و دو حرکتست قافیه با شایگان متکلم بیت
چو دایم بادهٔ عشق تو نوشیم ◦ سزد گر خلعت وصل تو پوشیم ◦ اینجا شین روی
و واو ردف و یا و میم شایگان و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت
روی مجری و در این قافیه چهار حرف و دو حرکت است بدانکه معنی لفظ شایگان
جمع آورده بود در لغت فرس و در اصطلاح دو حرف ساکن بود که معنی جمع
دهد و آن از پی آید و سقفی که روی متحرک گردد و نشاید که شایگان را
روی سازند مگر با قافیهٔ نون که با الف ردف بود چون جان و جهان که با الف ردف
یک شایگان توان آوردن و چون عاشقان و طالبان و در قافیهٔ
دال که با نون قید بود چون چند و قند یکی توان آورد و چون دهند و یابند
یا مثل اینها و اگر پیش از یکی بود آنرا از عیوب قافیه شمارند و باید که حرکتی

که در قافیه آرند اگر فتحه بود واگر ضمه واگر کسره باید که تا آخر آنرا تغییر نکنند و همان حرکت را آرند و ردیف عبارتست از کلمه یا بیشتر که بعد از روی آید بیک لفظ و معنی تا آخر شعر و ردف را دال ساکن باشد و در ردف الف را [illegible]

متحرک و میان دال و فا یا آید و هر کس که علم قافیه را

این مقدار بداند او را کفایت باشد و در شعر

رسوخ کند والله اعلم بالصواب.

ورد ف عبارت از سه حرفست وآن الف و واو و یا باشد

بتاریخ یوم من ایام دلگیری و فی اسبوع من اسابیع غمگینی در شهری از شهور ناخوش با خران و در شهری از شهرها موسوم بطهران و در سنه من سنین مخذوله و در کلبه من کلبهای معزوله بامداد خامه سرگشته و حیران و بامداد امه شوریده و مهران تره گذارش غموض اکندی نلخ آمده و غره نگارش عروض الوحیدی سلخ

اعتبار تاریخ

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و سپاس بی قیاس مر احدی را که بوحدانیتش جمیع کاینات
علی حده شاهد حالند عربیه ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و تحیات
وصلوات بر روضهٔ سیدی که وجودش فهرست جریدهٔ کاینات و بیت
القصیدهٔ نظم موجودات است و بر اهل بیت و اصحابش که هادی دین و مبین
یقینند بدانکه این قصیده ایست شامل بر صنایع و بدایع بیان و اصول
بحور و مراجعات و متشعبات آنچنانکه شصت و پنج بحر و قریب صد و بیست صنعت
و دوایر سته که از آن شانزده گانه و تفکیک بحور از آن معلوم میگردد در آن
مندرج است موشح بقطعهٔ چند مصنوع که بیمن دولت حضرت رفیع و سدهٔ منیع

مخدوم عالم سلطان الوزراء فی الامم غیاث الدنیا والدین غوث الاسلام
ومغیث المسلمین محمد ضاعف الله جلاله بالتائید ومد عصره بالتابید ذهن
خاطر کمترین بندکان سلمان ابن محمد ساوجی ابداع کرده است اگرچه قصیده
ماان مدحت محمد ابقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد برآن صادق است امید
که در آن حضرت بسمع رضا اصغا افتد والقصیده هذه

ص صفات صفوت رویت بریخت آب بهار — هوای جنت کویت بپیخت مشک تتار

ا اگر خبر ز صفاء تو گلستان دارد — گل از حیا درخت جاودان نیارد بار

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد
هوای جنت کویت حیات جاودان دارد

ح حدیثی از اثر مشک گیسویت چو شنید — بریخت مشک ز رشک آهوی تبت ناچار

ب بشام جعد تو چینیست زیر هر تا تار — سواد چین که شنیده است اگرش تاتار

ا اسیر زلف ترا حلقه و صد زنجیر — غزال چشم ترا غمزه و صد بیمار

در مشک گیسوی تو بت چینی است هر تا تار را
بر رشک آهوی تبت چینی است هر تا تار را

ت توای که سنبل مشکین زلف با آهوت — فکند خرمن مشک تتار بر رخسار

ا از آنکه تاب نهادی تو بر گل از سنبل — شده است آهوی چشمت ز چین او بیزار

س سواد زلف تو تا ساخت چینی از سنبل — بجوش چینی او رفته است مشک تتار

مشک بی آهوت تا بر گل ز سنبل ساخت چین
خرمن مشک تتار شد آهوی چین خوشه چین

ا اگرچه مهر جمالت مراست مهر وفا — ولیک درد فراقت مراست درد خمار

ی یکی ز راه وفا مینهد طرب بر دل — یکی ز سیل جفا مینهد غم و تیمار

مهر جمالت مرا مهر وفا مینهد
درد فراقت مرا درد جفا میدهد

ه همین که بر گل رویت بنفشه سر بنهاد — چو سوسن آتش گل را برفت آب از کار

خ خمید باز جمالت کلاله را بر گل — از آن شده است زبان لال لاله در گفتار

بگل بر نهاد باز جمالت کلاله را
چو سوسن از آن شده است زبان لال لاله را

د دگرچه است گلت را چو من هزار هزار — مرا بدست نیاید چو تو نگار نگار

ر روان چو سرو سراپا نگاری ورشید   هزار سرو نگارین یکی بچون تو نگار

وگرچه هست گلت را چو من هزار هزاری
مرا بدست نیاید چو تو نگار نگاری

ش شگوفه رخ تو تا بدید طرف چمن   شد از حیای تو اش از شگوفه حاصل بار

ی یقین که گل صفت عکس روی تو بشنید   که عرض عارض او شد بباد در بازار

د دریده یاسمن از شوق تو لباچه از آنک   ز لاله رخ تو یاسمن شد شد دیدار

تا بدید طرف چمن عکس روی یاسمنش
از حیای عارض او شد ز لاله یاسمنش

ن نماند از تب عشق تو در تنم تابی   ز بس که تاب غمت کرد بر دلم آزار

و وزان چو موی میان تو شد نزار تنم   وزین چو چشم سیاه تو تنگ شد دل زار

از تب عشق تو تنم شد نزار
تاب غمت کرد دلم تنگ و تار

ر رخ دلم اجل از گل غم اندائید   گل دل من بار هوایت آرد بار

ع عذار چون گلت از سر برآورد از جیب   درخت گل پس از آن بر نیاورد جز خار

اجل از ازگل من گل برآورد
گل من بار هوایت برآورد

ا ایا بلعل نهان کرده لولو خوشاب   ایا بچهره عیان کرده صورت فرخار

ل لبست یا که یاقوت در فشان آن   که در حمایت لولوی تو گرفت قرار

م مدار تشنه بیاقوت لب دهان شکر   مدار رنجه بعقد کمر میان نزار

نهان کرده بیاقوت لب دهان
عیان کرده بعقد کمر میان

س سزا است دل بجدا تا خیال خال تو کرد   چو حال زلف پریشان تو پریشان وار

ت ترا چه سود که من دارم از هوای غمت   هزار گونه خیال و تو داریم غمخوار

بجدا تا خیال خال تو دارم
حال پریشان تر از خیال تو دارم

ی ستاره چون به روی تو نیست تابنده   عقیق چون لب لعل تو نیست گوهربار

ا از این غمست که اختر نتابد الا شب   وزاین خجالت است که پاکیزه گوهر آمد خوار

ی یقین که باشد با روی تو آخر اختر کور   یقین که باشد با لعل تو زر گوهر عار

چو ردی تو تابنده اختر نباشد
چو لعل تو پاکیزه گوهر نباشد

همی کشی ز لب جام می عقیق بلعل — ولیک جز غم از این غم شد است لؤلؤبار
ج چو باده روز و شبان با لب تو در طرب است — مرا همی رسد از رشک جان بلب صد بار

جام می روز و شب با لبت در طرب
لیک از این غم مرا میرسد جان بلب

ا از آن بسان ثوابت نماد و چشم منست — چو شب ز مهر تو حامل بکوکب سیار
همین که حامی گوش تو لؤلؤ آمده گفت — فلک که ماه در آورد و زمین را بکنار
ت تو سنی که خط تو تا مرکز است بر لاله — بگرد ماه تو با شد ز خط هاله غبار

لب تو حامی لؤلؤ خط تو مرکز لاله
شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله

و ورای لؤلؤی تو چیست چون بدید آن لب — ز دهر یافت بلالاسی تو اشتهار
ب بآب لؤلؤی لعل تو هیچ لؤلؤ و لعل — بچشم هیچ کسی در نیامد الا خوار
ر رخت کلاله سنبل نهاد بر لاله — لب تو لؤلؤ لالا گرفت در زنهار

چو دید آن لؤلؤ لعل تو لالا
بلالاسی در آمد لؤلؤ لالا

ع عجب نباد صبا چون کشاد شصت دو زلفت — ز تیر غمزه تو خواهست چرخ ده زنهار
ا اگر کمان دو ابروت بر کشاید تیر — یقین که بانگ ز نازه بر آید از سوفار

صبا چون شصت زلفت بر کشاید
ز تیر چرخ بانگ زه بر آید

ل لقای بت نکند در دل آزر ارمند — کشیده دایره بر نقش مانی ارز نگار
م منم ز عشق تو سودا زده ولی چو نقط — بگرد مرکز خط تو گشته چون پرگار
م مرا است از آن رخ چون شمع آذری از دل — که جان گشته از آن زنده شد چو شمع از نار
م مرا چو نیست بغیر شکنج جعد گشت — چو شکل از بکشد دل مبو شگفت مدار
ه هنوز کلک قضا هیچ نقش بر رخ دهر — بشکل چنبر عنبر و نشت نکرده نگار

ای در دل آزر زده از رخ آذر
مانی بر مرکز خط تو چا کر
غیر شکن جعد گشت کلک قضا
شکل بکشد بشکل چنبر عنبر

دلیست سست بپیش تب غم عشقت — چو زلف تو تبش پشت من شکسته ز بار

بپیش تب ستم بخسته لعل لبت — بپیش غم تن سست شکسته کشت فکار

سستپیشتبشتبتنبستتبشتشپشتتنستشکسته

ایا بهار بتان چون رسید فصل بهار — بیا که وقت نشاط می است و وصل نگار

د دمید نفحه و شد چون بهار صحن بستان — تو نیز آب رزان را خزان برزآر

ه هوای روی تو دارد بهار سوی چمن — جهان بچشم صفا یابد از رخ تو بهار

س سواد سنبل زلف سمن برا فکن تا — رخ سمن شود از طره تو چون دینار

چو رسید فصل بهار و شد چو بهار صحن چمن از سمن
بنشاط آب رزان خزان برزان بر نو بهار کن

ت تو خیز و راح چو گلبرگ تر ده ای ساقی — در آن گلاب فسرده که هست آتش بار

خ خمار آب رخم ریخت در چنین فصلی — بریز اشک عنب آب آتشین زخم آر

ا از آن عقیق چو گلبرگ در سمن افکن — که بیکنیم بتر دامنی چو گل اقرار

گلبرگ تر ای ساقی در برگ سمن افکن
در آب فسرده زان آتش تر دامن

ت تراب راز صبا شد نضارتی ظاهر — زمانه را ز زمین شد طراوت دیدار

م مدام جوی دمادم عقیق روح افزا — که گرد گل چو رخ حور عالم از انوار

ح حدود دشت دگر روح می دهد از بوی — اگر چو حور دهد روی گل شکفت بذار

صبا شد چو دم روح اگر روح دهد بوی
زمین شد چو رخ حور اگر حور دهد روی

ک کنون که لاله سیراب کشت برکه و دشت — براستی چو درفشنده شمع مشک بهار

م منه ز دست تو چون لاله آتشین ساغر — که شرط نیست که در بزم گل چمی هشیار

ت تو عین لاله رخشنک آتشی فروخته دان — و گر نه حقه پر شمع سوخته پندار

لاله سیراب چون آتش زرنک افروخته
راست چون شمعی است در بزم چمن سر سوخته

و و گرچه غنچه دلتنگ چون لب یار است — نه نیز هم بسخن نیست همچو پسته یار

و دهان غنچه اگر چند چون دهان وی است — در این لیک سخن است اندک و بسیار

ا اگر لبان سمن بر بتان فشاند در — دهان غنچه کند لعل بر سمن ایثار

غنچه دلتنگ گر چون دهن سمن بران
نیز بسخن نیست در این لیک سخن است در آن

ر رهین و عاشق او گر منم چرا غنچه | اسیر کشته او گر منم چرا گلنار

ذ ذلیل وار نماید دریده پیراهن | چو جام لاله بود بر ز خون تنش هموار

عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیراهن

کشته اگر منم چرا لاله بود بخون تن

مثال لاله شکوفه ببوستان گوئی | که آسمان بزمین بر نجوم کرد نثار

لقای بستان چون آسمان شد است کنون | بعشق بوستانی خوش آید از دلدار

بوستان چون آسمان شد

آسمان چون بوستان شد

ک کجا ز باد سحر آتشین گلی افروخت | بر دخاک چمن آب نفحهٔ عطار

ت تبارک الله ازین نقش در چمن کافتاد | که ساخت صورت فردوس بر زمین دادار

از باد سحر آتش گل در چمن افتاد

خاک چمن آب رخ فردوس برین داد

ج چمن صباح کش از باده باد دل تازه | کشیده بر خد گل غازه و گشاده چذار

صباکش باد دل تازه

کشد بر خد گل غازه

م مگر که باد جنان می وزد جهان بر جوی | که آب روح نباتی همی دهد ز اذار

د دم نسیم بهاری که میوزد چون عمر | چو عمر ضد قراری از آن نیست قرار

باد جنانی جان بهاری آب نباتی ضد قراری

باد جنانی خان نهاری آب ثباتی ضد قراری

ر رفیق خوش بود اکنون خصوص جاریه | که در صفای رخ او عیان شود اسرار

ن نگار سیم ذقن دلبری که عکس لبش | ز جام چشم زجاجی من فکند عقار

ک کرت هوای نشاط است سوی صحرا رو | ز یار آب عنب خواه و زیر موسیقار

با جاریهٔ سیم ذقن رو سوی صحرا

در عین زجاجی فکن آب عنبی را

ی یقین که چنگ در آری بچنگ با می لعل | بر آوری ز پس چنگ با فلک پیکار

ن نوای عیش ز چنگست و از می گلرنگ | طرب کنان رود در چنگ بیچ و باده گسار

چنگ آر بچنگ با می گل رنگ

آویز بچنگ طرب اندر چنگ

ب بتا بیابی ازین دهر عشرت آن وقتی | چو در کشی که چنگ طرب بنالهٔ زار

ر ره نوای دلفروز با نوای هزار / نه راست آید اگر بر کشی نوای حصار

تا لب از عشرت نوای با نوا
در کش و بر کن جنگ طرب بر کش نوا

[illegible]

ن نظارهٔ قد و بالای سرو بستان کن / که چون قامت تو کار اوست با هنجار

ک کجا که دارد در سایهٔ قد تو جوار / که نیستش هم از آن رو گرفته بالا کار

بالای سرو دارد در سایهٔ قدت جا
چون قامت تو کارش زان رو گرفت بالا

[illegible]

ی یقین که خرم و شادان کسی است فصل چنین / که با تو یار خورد جام باده بی اغیار

ن نسیم وار چمد در میان سبزه و باغ / کشد ز ساغر رخشان شراب نوشگوار

خ خوشا تفرج بستان کنون که عرعر و سرو / شدند هر دو خرامان بباغ بی رفتار

خرم کسیست فصل چنین در میان بوستان
با یار جام باده رخشان شده خرامان

[illegible]

ا اگر نه باد بهار است روح بخش چرا / پذیرد از اثر او چمن ز جان آثار

ت تشبیه‌ست هوای نسیم را بجنان / مگر که گرد بخاک جناب خواجه گذار

م شمشیر کلک فلک دست یار بخت جوان / وزیر راست سخن ماه دل فلک مقدار

باد بهار است یا نسیم عبیر است
یا اثر گرد خاک پای وزیر است

[illegible]

ت تویی که تا قلم و تیغ زیر دست تو شد / همیشه دولت و دین را بتوست استظهار

م متابعان ترا روی بر فروزد ملک / چو گردن و سر خصم تو بر فرازد دار

قلم و تیغ ز دست تو بنازد
دولت و دین بتو گردن بفرازد

[illegible]

ه همی برد ز لقای تو چشم دولت نور / همی دهد ز عطای تو باغ دانش بار

ر روان کنی ز سواد قلم نوال سحاب / عیان کنی ز سحاب کرم خراج بحار

م مه است گشته ز رایت منیر بر گردون / گل است گشته ز خلقت نضیر در گلزار

چشم دولت ز سواد قلمت گشت منیر
باغ دانش ز سحاب کرمت گشت نضیر

[illegible]

خ خهی ببرده ز ذوق سخن تو آب شکر / زهی ببسته ز عقد کرم تو دست شمار

ل لطافت سخنت شکر جوی و شکر بخش / مهابت سخطت کوه کاه چشم کمار

بردهٔ زذوق سخنت رشک شکر
بسته زعقد کرمت کوه کمر

د دنار کیسه کانست دست دریاشت ازانکه مردهین تو غیبت کان یسار

ب بجود وعز تو باشد کریم مستغرق بلطف و بذل تو دارذ ز مایه استقرار

مرکز کانست دست تو بکرم
مرد تو کان ببذل درم

ا امور رای تو یار صواب در فرمان فتوح فتح تو حتف حسود در اقطار

ذ ذکا اسیر ذکای تو شد ز محض وداد فلک ز ضیف تو فیض مراد کرد اذخار

رای تو یار صواب داد تو محض وداد
فتح تو حتف حسود ضیف تو فیض مراد

و وباز ناوک قهرت کریزد ار یک زور رکاب ابلق پاست شود گران زوقار

ه هنر زکلک تو صادر شود چو فکر از قلب کسی نیارد ازین دی بر سر انکار

ناریزد ریک زور کش قلب
ابلقش کرد زکیر دزیر ران

س سنان زتیر کند قهر تو باستعلا زبان زمهر کند لطف تو باستغفار

ت تظلمیست که با کار ملک و دین باشد چو عدل کوه بنایت نمی شود معمار

آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی
آن کند لطف تو با عدل که با تن می

م مزین است بجاه تو پشت دین چون تو بخت در خور تختی ز تخت برخوردار

ه همی نشست تو جیش افکنی زرین بزین کشی همیشه بپیش بلا زکین دیوار

زیب جیشی پشت جیشی زین زین
بخت تختی تخت بخشی پیش بین

ر رخ ضمیر تو کان ورد گلشن خرد است منور است بچشم دل اولوا الابصار

ع عنان بدست دل دوست دهد کردون اجل بقصد سر دشمنت کند اصرار

ن نتایج سر کلک تو جامع الاخبار نوایر دم رمح تو قاطع الاعمار

ورد است بدست دوستت غار
نور است بچشم دشمنت تار

د دلی بخت تو آمد همه معلا بخت چنانکه دشمنت آمد زروح خود بیزار

ا اگر تمیمهٔ عهدت نداشتی کوکب — چنین همیشه نگشتی مواکبش دوار

الخفیف

تخت معلا بخت ممهد
جشن مروح جیش موکد

مفتعلن فاعلن فعولن

ن نوازشش اثر بوی خلق روح وشست — شده چو باد صبا دلفروز در اسحار

ا اگر ز طبع تو باد صبا گرفتی بوی — هزار نافهٔ بستان گشادی از ازهار

السریع

از اثر بوی خوش طبع تو
باد صبا نافهٔ بستان گشاد

مفتعلن مفتعلن فاعلن

ب بر آفتاب بخشم ار تو چشم بگشائی — ز تاب خشم در آری بچشم خور شب تار

د دمی ز غیرت اگر بر وجود کوه دمی — گشاید آب مذلت ز چشمها کهسار

ط طلایهٔ تو اگر بر فلک گمارد چشم — طلیعه دار فلک را برون کند ز حصار

المضارع

خشم تو چشم غیرت گر بر فلک گمارد
تابش بچشم خورشید آب سیه در آرد

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

غ غریب گشته باحسان تو نه چو حاتم و باد — همیشه بندهٔ فرمان تو صغار و کبار

ر رفیع گشته برفعت توئی که بانگ زند — پیادهٔ صف پاس تو بر هزار سوار

ا اگر بخاک سپردی ز بخل قارون مال — کنون توئی که چو عیسی همی کنی ایثار

الهزج

باحسان توئی حاتم برفعت تو نه کسری
بفرمان توئی آصف ببرهان تو نه عیسی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

ا از ابر دست تو دارد سحاب مایهٔ جود — از آن بگسترد او بر چمن در شهوار

م مگر چنار ز جود تو مایه دارد و برگ — که سایه بر سر گلبن فگند برگ چنار

الخفیف

ابر دارد ز جود تو مایه
زان بگسترد بر چمن سایه

فاعلاتن مفاعلن فعلن

ن نه صبح چون اثر نور رای تست یقین — که این گمان ز خطا آید ار کنم اظهار

ش شبه او نبود آفتاب نیز از آن — که وزن رای صواب تو شد تمام عیار

المتقارب

نه چون نور رایت بود آفتاب
که این از خطا آید آن از صواب

فعولن فعولن فعولن فعل

و وجود کلک و کف تو که منبع کرمند — اگرچه نیست گناهی ز روی استحضار

ر روا بود که ز بحر و کان سماحت تو — بخرج ناحضری نه ز روی استکبار

ا اگر بخرج کند بر سبیل استغنا — که عین راحت خلقست چون امطار

کلک وکفت که منبع بر و سماحت است
اینست ماهی خضر آن عین راحت است

ز	زعین عالم علی کلامت افکنده	بیک دو اسم جریر از جریدهٔ اشعار
ل	لب دوات و زبان قلم ترا گفته	تو در سخن ددم اخطلی باستحصار
ن	ندیم بزم تو گر عرض انشا کردی	درای سیم بدی بالعشی والابکار

عیال کلک و زبانت بمعرض انشا
یکی جریر و ددیم اخطل و سیم اعشا

	اگر تو قسم دو کس کرده دو رسم نکو	چنانکه مال ولی را و خصم را دم مار
م	مدام کوشش همی دار این دو راه و بکوش	بگوشمال عدو و نوازش ابرار

قسم دو کس کرده دو رسم نکو را
مال ولی را و گوشمال عدو را

و	ولایت یم و کان جود کف کافی تو	چنان کند که برارد ز جان هر دو دمار
ا	امل بر تست جهان را و زین قبیل جهان	همی دهد بتو تزیین زمانه راز عوار
ل	لئیم و ممسک بی حاصلست کان نزدت	چو بی سؤال دهی صد هزار کان نهمار

کان چو کف کفیل تست نی نی که ممسکست کان
جان کند ار جوی دهد وین بدهد هزار کان

ق	قوای ابر کف لطف تو بطبع چو مهر	همی کند ز سر خار یاسمن اظهار
ا	اگرچه خلق تو باشد دم نسیم صبا	بمیل طبع کند خاک در زمین چو بهار

ابر لطف تو بطبع مهر خلق تو بدم
میکند خار سمن مے کند خاک درم

ب	بود ز صورت اقبال شرح احمد از آنک	زمانه داد بتو فتح نامهٔ کرار
غ	غمام نام ترا بر جبین کشد که کند	فلک ز فتح کلام تو زیب لیل نهار

صورت اقبال ترا بر جبین
انا فتحنا لک فتحا مبین

ی	یمین بچیست فلک را بدست خواجه که کان	ز مور درم او برد همیشه یسار
ا	اگر زمانه یسار ترا شمار کند	ز دم زدن نزند دم ولی برور شمار
ث	ثبات قدرتش اینست آنکه بار چرخ	کسسته می شود از موی کش مدام مدار

چیست بدست خواجه آن ماهی مار در شکم
مور دمد ز دم ولی بسته شود ز موش دم

اگر ثبات تو دندان قهر بنمودی — زراه پاس تو کوه گران شدی ز رفتار

لوای جاه ترا دست هر که بر گیرد — چو ماه شاید اگر جوید از هوا مضمار

د دلم بنام تو آورد بر زمانه شرف — چه باشد ار فکنی دیده بر دل بیدار

اگرت بود ارادت که بری بنام او ره

زره است و کوه و ماهی چو از او بیفکنی ده

ی یقین مرا که گر از پرتو رعایت تو — غنا نباشد و دولت نباشدم مختار

ن نه چون منی بسخن در عجم تواند بود — نه در عرب که نباشد کنون بهیچ دیار

مرا گر تو رغبت نباشد عجب باشد

الدایرة
المختلفة تخرج منها
الطویل والمدید
والبسیط

م مرا سخن نرسد در بیان بکنه ثنات

ثنای چون تو کسی بر تر آمد از تذکار

سخن نرسد بکنه ثنای چون تو کسی

بحر کامل متفاعلن شش مرات

الدایرة
المؤتلفة تخرج منها
الکامل والوافر

ح حوالهٔ طبع مرا شد مدیح تو کز جاه — تو زیب و زینت دیوان ملکی از اخیار

مرا شده مدحت جاه تو زیب و زینت دیوان

الدایرة
المجتلبة تخرج منها
الهزج والرجز والرمل

م معین طبع ترا شد سپهر با دولت — مسخر است جهانی ترا باستحضار

ترا شد بدولت جهانی مسخر جهانی

بحر الرکض فاعلن اربع مرات

الدایرة
المتفقة تخرج منها
المتقارب والرکض

د درآن که ملک تراشد زعدل وجاه چه شک | تراشود چو تو داری زبذل استکثار

ملک تراشد زعدل جاه تراشد زبذل

المضارع مفاعیل فاعلات مرتین

المقتضب فاعلات مفتعلن

الدایرة المشتبه یخرج منها المنسرح والمضارع والمقتضب والمجتث

المجتث مفاعلن فعلاتن مرتین

ملک ترا زبذل

ب برآنکه من نه سزایم بدین سخن چه سخن | ولیک درس ثنای تو کرده‌ام تکرار

من نه سزایم بسخن در ثنا

من نه سزایم سخن

ا اشارتیست بذاتت مرا بوقت سخن | چو من بمدحت مدح تو گفته‌ام اشعار

ذ ذکی نباشم اگر بهتر از ذکا نشوم | بقول سلمان کان شد سلیم از عوار

ر ورت ز اهل سخن گفت کس چنین مثنی | ندارم از قلم و اهل بیت و شعر شعار

شاید ار وقت سخن باشم ترا از اهل بیت | چون محمد گفت سلمان منا اهل بیت

ه همیشه تا که بود سایهٔ زمین ممدود | مدام تا که نماید فلک بر او ادوار

س سواد چتر شب از ظل این شود چون قیر | چنانکه چهرهٔ صبح منیر از آن چون قار

ت تو کامکاری و باشد هم اینت فرمان بر | تو نامداری و باشد همانت خدمتکار

تا گوی زمین را قرار باشد

تا ملک جهان را مدار باشد

ا انامل تو که شاد است دهر از و باذا | در ممالک روزی گشاده بر زوار

م مدام باد بفرمان رای تو گردون | بدست حکم تو آسان شده همه دشوار

ی یم از سحاب دلت طرف بسته از گوهر | که از برای کف لعل بسته بر احجار

ن نموده خدمت تو دهر من از سر صدق | نبوده غیرت تو پای دشمن از مسمار

گشاده باد گردون بسته دهر من

گشاده دست حکمت بسته پای دشمن

از توشیح اوایل قصیده این قطعه بر سمی خیزد

صاحبا تا سایهٔ خورشید نور عالم است | سایهٔ جاه تو بر عالم ممهد باد و هست

خاتم حکم تو دارد ملکت جم در نگین | بر نگین خاتمت مهر مخلد باد و هست

مهرعنوان ابدطغرای منشور ازل — نام والقاب غیاث الدین محمد باد دست

این قطعه ازحشو مصاریع اوّل برمیخیزد واز الف خالی است

صفت صدر سند دستور — میبرد زینت بهشت برین
می کند بخشش ببذل درم — همچو روی سپهر پشت زمین
شد زروی تو پشت شرع قوی — شد زعدل تو حبل ملک متین
نعت تو دعوت پری وملک — لقبت سبحهٔ شهور وسنین
هست درجنب بخشش تو قلیل — هرچه در کنج معدنست دفین
دست همت بدولت تو زدم — که تویی دستگیر دولت ودین
توکرم در هنر دهی تشهیر — توکرم در سخن دهی تمکین

هنرم هست درخور شهرت
سخنم هست هم ره تحسین

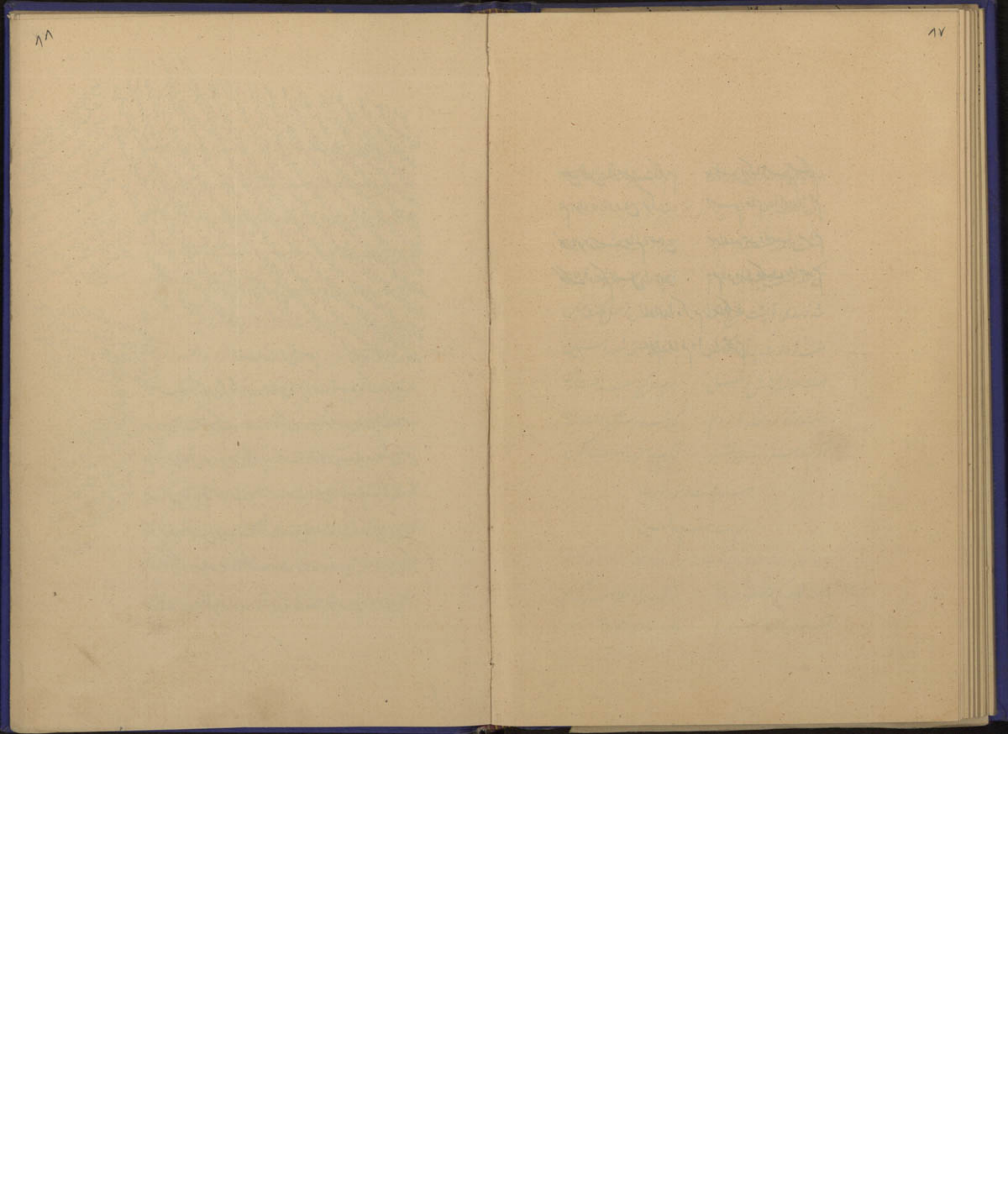
این قطعه ازحشو مصاریع ثانی برمی خیزد وازنقطه خالی است

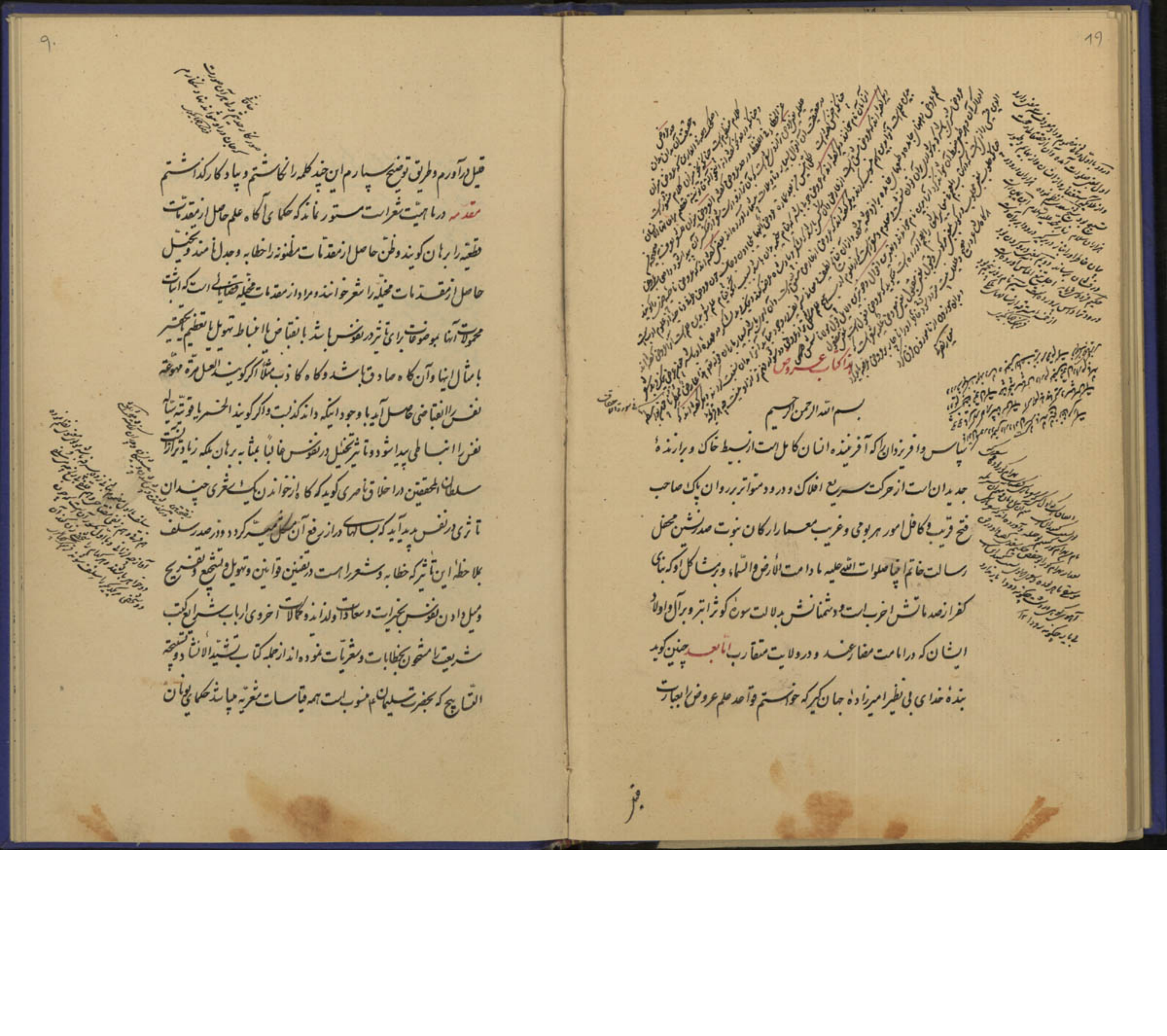
مالک ملک کرم سرور دهر — سالک راه علا مهر کرم
مالک حوزهٔ دار اسلام — وارد مورد آلا وهمم

مطلع

مطلع طالع او مهر وکرم — حارس درکه او علم وحکم
هم هواء درِ او روح ملوک — هم دعای دل او ورد امم
کار او در همه عالم اصلاح — مهر او در همه دلها مرهم
کلک او حکم رسل را همره — دم او ورد ملک را همدم

راه او راه کرم را سالک
علم او عالم دل را محرم


۸۸
۸۷



هذا کتاب عروض

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وافر یزدانی که آفریننده انسان کامل است از بسیط خاک و برازنده
جدیدان است از حرکت سریع افلاک و درود متواتر بر روان پاک صاحب
فتح قریب و کافل امور هر بومی و غریب معمار ارکان نبوت صدر نشین محفل
رسالت خاتم انبیا صلوات الله علیه ما دامت الارض والسما و بر شاکل او که بنای
کفر از صدمات تیش اخرب است و دشمنانش بدلالت سورهٔ کوثر ابتر و بر آل و اولاد
ایشان که در امامت مفارعند و در ولایت متقارب اما بعد چنین گوید
بندهٔ خدای بی نظیر امیرزادهٔ جهانگیر که خواستم قواعد علم عروض را بعبارت

قبیل در آورم و طریق توضیح سپارم این چند کلمه را نگاشتم و بیادگار گذاشتم
مقدمه در ماهیت شعر است مستور نماند که حکمای آگاه علم حاصل از مقدمات
قطعیه را برهان گویند و ظن حاصل از مقدمات مظنونه را خطابه و جدل نامند و تخییل
حاصل از مقدمات مخیله را شعر خوانند و مراد از مقدمات مخیله قضایایی است که اثبات
محمولات آنها بموضوعات برای تاثیر در نفوس باشد بانقباض یا انبساط تهویل یا تعظیم یا تحقیر
با امثال اینها و آن گاه صادق باشد و گاه کاذب مثلا اگر گویند العسل مرة مهوعة
نفس را انقباضی حاصل آید با وجود اینکه داند کذب است و اگر گویند الخمر یاقوتة سیالة
نفس را انبساطی پیدا شود و تاثیر تخییل در نفوس غالبا بمثابه برهان بلکه زیادتر از آن است
سلطان المحققین در اخلاق ناصری گوید که گاه از خواندن یک شعری چندان
تاثیری در نفس پدید آید که بسا اوقات در از رفع آن متحیر گردد و در صدر سلف
بملاحظهٔ این تاثیر که خطابه و شعر راست در تقنین قوانین و تهویل و تشجیع و تفریح
و میل دادن نفوس بخیرات و سعادات و لذائذ و کمالات اخروی ارباب شرائع کتب
شریعت را مشحون بخطابات و شعریات نموده اند از جمله کتاب تشیید الاثنا و صحیفة
التفاریح که بحضرت سلیمان ع منسوب است همه قیاسات شعریه میباشد حکمای یونان

بعد از ملاحظهٔ این تأثیرات از قیاسات شعریه دریافت کرده‌اند که اگر آن قیاسات بقواعد دوائر
و تناسب و توازن داشته باشند تأثیر در نفوس زیاده از نثر خواهد کرد زیرا که توازن با کلیه
کلمات منظومه را صورت و صدائی افزاید و باتفاق حکماء هر چیز که متناسب و متوحد باشد
احسن از دیگری است مثال این جناس تام با جناس محرف و ترصیع با تقارن سجع
متوازی یا متوازن چه قدر متفاوت در حسن بنظر آید لهذا بنای گفتن شعر را حکمای
یونان گذاشته‌اند و چنانکه میان یونانیین غایت اشتهار دارد مبدع شعر بقراط و سقراط
و فیثاغورس است چنانکه در رسایل اخوان الصفا مسطور است و این شعر را برای تزکیه نفوس
و تکمیل ناقصین ابداع کرده بودند پس اعراب چنانکه نغمات و آلات غنا را که برای
تحریکات نفسانی و تغییر اعراض در دار العبادات و بیمارستانات و تهویل و تشجیع
و امثال این موضوع بود از موضوعات خود صرف کرده در ملاهی و مفاسد بکار
داشتند همچنین بواسطه کثرت شهوات و غفلت از عقبات شعر را از موضوع خود
صرف کرده در هزلیات و ملاهی و نفسانی و اباطیل بکار بردند و میان ایشان شهرت
تمام یافت بعد سرایت بعجم کرده آنها نیز چون اعراب بگفتن شعر و شاعری
مشتهر گشتند و حکمای یونان میزانی قرار داده بودند که فرق حاصل شود میان

میان موزون و غیر موزون شعر قدری از آن را خلیل عروضی پیدا کرد همچنانکه صاحب
شرح قصیدهٔ لامیة العجم تصریح کرده و قواعدی از آن میزان بیان کرد و میان متأخرین
مبدع این علم او را دانسته‌اند اما محققین که از کتب یونانیین استحضار داشتند بمبانی
این علم اطلاع رسانیدند و عروض نام نهادند لانه یعرض علیه الشعر فیظهر الصحیح من الفاسد
از این مقالات مستفاد شد که ملاحظهٔ مطابقت حرکات و سکون بطریق خاص وزن باشد
چون حرکات و سکون بسبب اختلاف اوزان است و گاهی در بادی النظر بعضی از اختلاف
اوزان مشابه بعضی شود و در حقیقت متفاوت باشد لهذا احتیاج افتد بمیزان که زاید
از ناقص تمیز یابد و نظیر این در علم صرف آن است که ف ع ل میزان در شناختن
حروف اصلی از زاید است لکن تفاوت آن با میزان در علم عروض آن است که در صرف
توافق حرکات ثلث هم معتبر است بخلاف میزان در علم عروض که همان تطابق
تحرک و سکون کافی است نه توافق حرکات ثلث و همچنین در علم بدیع توافق حرکات
ثلث را در ترصیع و تقابل و جناس تام و سجع متوازن و متوازی لازم داشته‌اند پس فرق
نثر با شعر این است که کلمات این با تقطیع توازن دارد و موافقت بحری از بحور که
ترنم آرد لازم نیست اما شعر را توازن با تقطیع و توافق بحری از بحور لازم است

واین مطلب را عالم علم تناسب وادوار و عارف اقوال حکمای کبار آگاه باشد و اگر گویند
که مراعات اینگونه تطابق در افراد و مصاریع اشعار مقتضی خروج شعرا غلب شعرای عرب
و عجم است از شعریت زیراکه غالبا این تطابق را ملاحظه نکرده اند مع هذا شعر بودن آنها
مشهور بین الانام است پس یا تخطیه علمای عروض باید کرد یا جرح جمهور را جواب گوییم
بلی محققین مانند شارح تائیة ابن فارض و شارح لامیة العجم طغرائی و امثال
ایشان قدح این گونه اشعار و اشخاصی که طعن بعلمای عروض زده و گفته اند میزان عروض
محتاج نیست کرده اند اما بجهت رفع مناقشه توان گفت که اشعار غیر متطابق را شعر گفتن
باصطلاح جدید یا مجاز من باب التوسع است و الا ارباب دانش از شعرای عرب و عجم
شعر غلط بی میزان و عروض ندارند و اگر پیدا شود از باب توسع است شعر حقیقی
نیست بلکه مجازی است بلکه مصنفین شواهد از قبیل مصنف شواهد تلخیص و مغنی و غیره بیان
بحور غالب اشعار کرده اند و اشاره بصحیح و غلط آنها نموده اند مصرع : هر که آینه سازد
سکندری داند. خواجه جهان در مناظر الانشاء در باب ترجیح انشاء بشعر گفته ما کثر
الشاعر و قل المنشی من یکون ما قل الشاعر و کثر المنشی چه ترکیب الفاظ بلیغه بی وزن
و توازن آسانتر از موزون است برای آنکه وضع لفظین مترادفین متخالفی الوزن بعوض

یکدیگر غالبا در انشا شاید اما در شعر نشاید و همچنین هر قدر ملاحظه قیود از ترصیع و تجنیس
زیادتر شود ساحت شعر اضیق خواهد بود و با قلت الفاظ ادای مضمون در شعر مشکل تر از نثر است
و از آن جهة گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره لهذا دایره نثر اوسع باشد و عذر در آن
غیر مسموع پس گوییم که شعر منقسم میشود باین اعتبار بشعر حقیقی و بشعر مجازی شعر حقیقی
عبارتست از کلام موزون مقفا که قایل قصد آن را کرده باشد با تخییل کلام بمنزله جنس است
و موزون مخرج غیر موزون و قافیه کلمه روی دار یا خود روی یا قدری از حروف آن
کلمه علی اختلاف اقوال است پس کلام موزون غیر مقفا یا مقفای غیر موزون را شعر
نگویند و مراد از قید قصد قایل اخراج امثال لا حول و لا قوة الا بالله و ثم اقررتم
و انتم تشهدون و اشعار منسوبه بائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الغفار است قال جل ذکره
و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له کل ما لا ینبغی للنبی الجلیل لا ینبغی للوصی النبیل الا ما خرج بالدلیل و اما ابیات
شعریه با الهام و یقین سزاوار نیست و خطابه و جدل بغیر احسن در کار نه و نظر بانکه
تخییل را در تعریف شعر اخذ کردیم گوییم که کلمات اولیا و انبیا کلام مخیل نیست بلکه برهان موزون
یا خطابه موزون است بلکه نظر بملاحظه نبوت و ولایت همه کلمات ایشان برهان
باشد پس موزون بوزن اعم از شعریت خواهد بود و شعر مجازی عبارت از کلام

موزونی است که در بادی النظر چندان تفاوتی در وزن منظور نباشد والا ظاهر الاختلاف
بالبدیهه شعر نیست بلکه شعر گفتن از قبیل هزل و سخریه و مطایبات است و چه مشابهت دارد
ملاحظه این تطابق با ملاحظه اختلاف نغمات که خاص تمیز صحیح آن غلط تواند و عامی
همه را خوانندگی خواند و چه مشابهت دارد توافق این نظم با نظم نظام جدید که
انحراف شخصی موجب منظامی است کجا مانده که دستها اختلاف عدد داشته باشد
فتدبر فانه تکب العقول و لا یدرکه الا ذوی العقول غافلین از حقیقت شعر برای تصحیح شعر
خود عمداً یا عناداً اگر گویند که تفاوت قلیل در شعریت اشعار حقیقی مضر نیست و مخالفه
صریح با حکما نماید از درجه اعتبار ساقط و از اوج قبول هابط است خذها و لا تکن
من الغافلین **فصل** در بیان آنکه شعر را چند قسم توان گفت بدانکه نظم سه گونه بود
قصیده و مثنوی و مسمط قصیده آنست که در آن یک بیت گفته شود با یک قافیه
پس شعر مفرد و رباعی و غزل از آن است مثنوی آنست که در هر یک بیت آن
دو قافیه گفته آید و مسمط آن است که یک بیت را چهار قسمت نمایند و در سه
قسمت آن سه قافیه نگهدارند و در قسمت چهارم قافیه اصل را بیاورند چنانکه
در این ابیات **بیت** در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود بچشم

خویشتن دیدم که جانم میرود بعضی مسمط را از چهار زیاده گفته اند و اگر کلام مقفا باشد
اما موزون نباشد او را نثر مسجع گویند و اگر موزون باشد و مقفا نباشد او را نثر مرجز
گویند و اگر موزون و مقفا نباشد او را نثر عاری خوانند پس در شعر هر دو باید
تا شعر گویند و شعری که آن را معنی نباشد چون بدنی بود که جان نداشته باشد
فصل بدانکه عروض در لغت چوب وسط خیمه را گویند که خیمه بدان قایم شود
و در اصطلاح دو معنی دارد یکی رکن آخر مصراع اول است و دیگری علم علم عروض است
و آن علمی است که شناخته میشود بآن اوزان شعر و فرق داده میشود بسبب آن علم میان
منظوم و منثور کلام و صحیح و فاسد آن و موضوع علم عروض شعر است من حیث معرفة
الاوزان و فایده آن احتراز از خطاهاست در گفتن و خواندن شعر و علمای عروض
که بنای شعر را نهاده اند بیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند چنانکه بیت شعر را سبب و وتد
و فاصله لازم است بیت شعر را نیز اسباب و اوتاد و فواصل لازم است و هر یک از اینها
بر دو قسم است اما سبب خفیف است و ثقیل سبب خفیف یک متحرک و یک ساکن است چون
کُل و مُل سبب ثقیل دو متحرک است چون کَلَه و رَمَه و هاء در آخر اینها از برای بیان حرکت ماقبل است
و وتد مجموع است و مفروق وتد مجموع دو متحرک یک ساکن چون سمن و چمن و وتد مفروق

یک متحرک یک ساکن یک متحرک چون لاله و ژاله و فاصله صغری است و کبری و فاصله صغری سه متحرک و یک ساکن است چون کرشش و برشش و فاصله کبری چهار متحرک و یک ساکن است چون بکرشش و نکرشش و از ترکیب اینها بحور و اصول بیرون آید و اگر تنها از سبب یا از وتد یا از فاصله بدون ترکیب شعر درست شود مطبوع و مقبول نمی افتد بیت مرکب از اسباب تنها مانند بیت بردم پیشت دارم زاری جانانا کی زارم داری بیت مرکب از اوتاد تنها مانند بیت بسویم از گذر کنی زهی عجب بهی عجب برویم ار نظر کنی زهی طرب بهی طرب بیت مرکب از فواصل صغری تنها مانند بیت پسرا بکشا لب و بخوش لبرا بسرود خوش بنواز مرا و بیت مرکب از اسباب و اوتاد و فواصل باین طریق است ع از سر جانا ز جهی بکشدم و این نیز مقبول طباع نیفتد و خواجه نصیر علیه الرحمه در معیار الاشعار بنای شعر را بر دو جزو که نشسته سبب و وتد اما فاصله صغری را ترکیب ثقیل و یک سبب خفیف گرفته و فاصله کبری در شعر واقع شود و چون کلام موزون از تکرار هیچ یک از اسباب و اوتاد و فواصل بر سبیل الانفراد مطبوع نمی شود و بجهة اینکه در بیت شعر فاصله فرو است در بیت شعر هم فواصل را قبول کردند و حرف خواجه علیه الرحمه را مقبول نداشتند بیان ترکیب ارکان سالمه از ترکیب یک سبب خفیف و یک وتد مجموع دو رکن

بیرون آید اگر سبب بر وتد مقدم در آید فاعلن شود و سبب را بجهة آن سبب گفته اند که در زحافات زحاف قصر بآن عارض شود و قصر در میان باشد و وتد را بجهة آن وتد گفته اند که در زحافات زحاف قطع بآن عارض شود و قطع در میخ باشد و اگر وتد بر سبب مقدم دارند فعولن شود و این هر دو رکن را خماسی خوانند و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد مجموع سه رکن بیرون آید اگر وتد بر دو سبب مقدم دارند مفاعیلن آید و اگر وتد مؤخر دارند مستفعلن آید و اگر وتد در میان دو سبب آرند فاعلاتن آید و از ترکیب فاصله صغری و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر وتد بر فاصله مقدم دارند مفاعلتن آید و اگر وتد مؤخر دارند متفاعلن آید و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد مفروق یک جزو آید و آن مفعولات آید و همه این ارکان سباعی اند و این ارکان را افاعیل و تفاعیل خوانند و اشعار مگر غالبا از اینها مرکب شود سوای مفعولات و از مفعولات بحری نشود مگر با جزاء بکار برند و از این هفت رکن که ارکان اصلند هفت بحر شوند و آن هزج و رجز و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک بود هزج ۸ بار مفاعیلن رجز ۸ بار مستفعلن رمل ۸ بار فاعلاتن وافر ۸ بار مفاعلتن کامل ۸ بار متفاعلن متقارب ۸ بار فعولن متدارک ۸ بار فاعلن و اگر از هر دو رکن ساقط شود آن را مسدس مجزو خوانند و اگر چهار جزو ساقط باشد

اوراین تبع و مشطور خوانند و از ترکیب این بحور اصول دوازده بحور فروع بیرون
آید ۱ جدید و آن دو هزج و یک رجز است ۲ مشاکل و آن یک رمل و دو هزج است ۳
سریع و آن دو رجز و یک مفعولات است ۴ خفیف یک رمل یک منسرح یک رمل است ۵
طویل یک تقارب یک هزج یک تقارب یک هزج است ۶ مضارع یک هزج یک رمل
یک هزج یک رمل است ۷ مدید یک رمل یک متدارک یک رمل یک متدارک است ۸ مقتضب
و آن یک مفعولات یک رجز یک مفعولات یک رجز است ۹ منسرح و آن یک رجز یک مفعولات
یک رجز یک مفعولات است ۱۰ بسیط و آن یک رجز یک متدارک و یک رجز یک متدارک است
۱۱ مجتث و آن یک رجز یک رمل یک رجز یک رمل است ۱۲ قریب و آن دو هزج
یک رمل است و بعضی ترکیب بحور فروع را از اصول بدین وضع منظوم ساخته اند که بسهولت
حفظ شود به ترتیبی که ذکر شد چه هر بحر که بود بسیط ارکان او باشد چنین جدرا هجزل
رالج مع رازرت خفرالجل بجج طل جلجل مع لک لک مرتزمب زت زتمج
زک زک بط رزل مث قب شد جمل فصل چون اصول و فروع معلوم شد بدانکه
هر تغیر که بآنها شود این تغیر را زحاف خوانند و ابیات مستعمله اکثر زحاف دارند و اگر
در وی هیچ زحاف نباشد نادر است و زحاف یا به ساکن ساختن متحرک است یا انداختن

حرفی یا اکثر یا زیاده ساختن حرفی یا اکثر و تغییر بنقصان در جزوی یا خاص بود
بجمع یا عام و خلیل بن احمد بعد از هر یک از تغیرات را نامی نهاده است و ما آن زحافات را
منقسم کرده ایم در این رساله بمشترکه و مختصه و در ضمن هر یک اشاره خواهد شد که هر زحاف
اختصاص بکدام رکن از ارکان شعر دارد و باستعمالش در هر جا هست اول بیان
میکنیم مشترکه را کف در لغت بمعنی باز داشتن بود و در اصطلاح آنست که آن جزو
سباعی که آخر آن سبب خفیف بود ساکن آخر بیفکند و حرکت ما قبل باقی باشد
و آن در مفاعیلن و فاعلاتن بود که از مفاعیلن مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات باقی ماند
و این را المکفوف خوانند قصر در لغت کوتاه کردن بود و در اصطلاح انداختن ساکن
سبب خفیف و اسکان متحرک آن که در آخر جزو باشد و این در مفاعیلن و فاعلاتن
و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعیل و از فاعلاتن فاعلات و از فعولن فعول ماند و از آن مقصور
خوانند حذف در لغت انداختن بود و در اصطلاح انداختن سبب خفیف باشد از آخر
جزوی که در آن سبب خفیف باشد و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن
مفاعی ماند فعولن بجای آن نهند و از فاعلاتن فاعلا ماند فاعلن بجای آن نهند
و از فعولن فعو ماند فعل بجای آن نهند قبض در لغت گرفتن بود و در اصطلاح آنست

که حرف پنجم چون ساکن باشد بیفتد و این در مفاعیلن و فعولن بود از مفاعیلن مفاعلن
از فعولن فعول باسقاط ماند و این را مقبوض خوانند خبن در لغت فراشکستن جامه بود
و در اصطلاح آن است از جزوی که اول آن سبب خفیف باشد ساکن آن بیفتد و این
در مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن بود که از مستفعلن سین بیفتد متفعلن بماند
مفاعلن بجای آن نهند و از فاعلاتن الف بیفتد فعلاتن بماند و از مفعولات
فا بیفتد معولات بماند مفاعیل بجای آن نهند و از فاعلن الف بیفتد فعلن بماند
و اینها را مخبون خوانند طی در لغت در نوردیدن بود و در اصطلاح آنست که از جزوی
که حرف چهارم آن ساکن باشد بیفتد و این در مستفعلن و مفعولات بود از مستفعلن
مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند بجهت آنکه قاعدهٔ عروضیان آنست که بعد از آنکه لفظ مهمل
ماند لفظ مستعمل بجای آن نهند و از مفعولات واو بیفتد مفعلات بماند فاعلات بجای
آن نهند قطع در لغت بریدن اندام بود و در اصطلاح آن است که از وتد مجموع حرف
ساکن بیفتد و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن شود و این در مستفعلن و فاعلن
بود که از مستفعلن نون بیفتد و لام ساکن شود مستفعل باقی ماند مفعولن بجای آن
نهند و از فاعلن نون بیفتد و لام ساکن شود فاعل بماند فعلن بجای آن نهند فع در لغت

برداشتن بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که اول آن دو سبب خفیف باشد سبب
اول بیفتد و این در مستفعلن و مفعولات بود که از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن بجای
آن نهند و از مفعولات عولات باقی ماند مفعول بضم لام بجای آن گذارند اسباغ
در لغت تمام کردن بود و در اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد
یک حرف ساکن زیاد کنند و آن در مفاعیلن و فاعلاتن بود مفاعیلان و فاعلاتان
شود فاعلیان بجای آن نهند و اینها را مسبغ خوانند اذاله در لغت دامن واز کردن
بود و در اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر آن وتد مجموع بود یک حرف ساکن
بر آن زیاد شود و این در مستفعلن و فاعلن بود که مستفعلن مستفعلان و فاعلن
فاعلان شود و اینها را مذال خوانند صلم در لغت بریدن گوش بود و در اصطلاح آنست
که از فاعلاتن سبب آخر بیفتد و وتد قطع شود یعنی ساکن آن بیفتد و متحرک پیش از
ساکن ساکن شود فاعل بماند پس فعلن بجایش نهند و از مفعولات وتد مفروق
بیفتد مفعولن بماند پس فعلن بجایش نهند و آن را اصلم گویند خبل در لغت تباه کردن
بود و در اصطلاح مفتعلن بماند فعلتن بجایش نهند و آن را مخبول خوانند بتر در لغت دنباله بریدن بود و در
اصطلاح آنست که از مفاعیلن ازل که فاع مانده بود عین نیز بیفتد فا بماند فع بجایش

نهند ودر فعولن اسقاط سبب ساکن وتد است فع بماند واین را ابتر خوانند در بیان زحافات
مختصه مفاعیلن وآن شش است اول خرم در لغت دیوار بینی بریدن بود ودر اصطلاح آنست
که مفاعیلن را میم از اول بیندازند فاعیلن بماند مفعولن بجایش نهند وآنرا اخرم خوانند
۲ خرب در لغت ویران کردن بود ودر اصطلاح آنست که میم ونون مفاعیلن بیفتد
فاعیل بماند مفعول بجای آن نهند وآنرا اخرب خوانند ۳ هتم در لغت شکستن دندان
پیش بود ودر اصطلاح آنست که از مفاعیلن سبب آخر بیفتد واز سبب دیگر ساکن
بیفتد ومتحرک ساکن شود مفاع بماند فعول بجای آن نهند وآنرا اهتم خوانند ۴ جب
در لغت خصی کردن بود ودر اصطلاح آنست که از مفاعیلن دو سبب خفیف بیفتد مفا
بماند فَعَل بجای آن نهند وآنرا مجبوب خوانند ۵ شتر در لغت عیب کردن بود ودر
اصطلاح آنست که از مفاعیلن میم ویا بیفتد بخرم وقبض فاعلن بماند وآنرا اشتر
خوانند ۶ زلل در لغت بلکوشتی ران زنان بود ودر اصطلاح آنست که از مفاعیلن
اهتم که مفاع مانده بود میم نیز بیفتد فاع بماند وآنرا ازل خوانند پس فروع مفاعیلن
که از زحافات مشترکه ومختصه حاصل میشود دوازده است مفاعیلان مفاعلن مفعولن
مفعول فعولن مفاعیلُ ومفاعیلْ فاعلن فعول فَعَل فاع فع زحافات مختصه فاعلاتن

اخرب محذوف مکفوف مقصور اشتر اهتم مجبوب ازل ابتر

وآن چهارست ۱ شکل در لغت دست وپای چهارپارا بشکال بستن بود ودر اصطلاح آنست
که ساکن دو سبب خفیف بیفتد فعلات بماند بضم تا وآنرا مشکول خوانند ۲ تشعث ژولیده
شدن بود ودر اصطلاح فاعلاتن را مخبون سازند تا فعلاتن شود وحرف دوم‌ش را
ساکن کنند فع لاتن شود مفعولن بجایش نهند آنرا مشعث خوانند وبعضی گویند
متحرک تا از وتد مجموع را بیندازند فاعاتن بماند مفعولن بجایش نهند ۳ جحف در لغت چیزی
از جای پاک کردن بود ودر اصطلاح آنست که فاعلاتن را مخبون سازند تا فعلاتن
شود پس فاصله صغری را بیندازند تن بماند فع بجای آن نهند وآنرا مجحوف خوانند ۴ ربع
اجتماع قطع وخبن باشد از فاعلاتن فعل بماند وآنرا مربع گویند پس فروع فاعلاتن
که از زحافات مختصه ومشترکه حاصل میشود یازده است فعلاتن فاعلات بضم تا
فعلات فاعلن فاعلات فع لن مفعولن فع فاعلیان فعل فاعلات فعلاتن
فاع زحافات مختصه مستفعلن وآن چهارست اول خذذ در لغت دنباله بریدن
بود ودر اصطلاح آنست که از مستفعلن وتد مجموع افتد مستف بماند پس فع لن بجای
آن نهند واین را احذذ خوانند ۲ خبل در لغت تباه کردن بود ودر اصطلاح آنست
که از مستفعلن سین وفا که هردو ساکن اند بیفتد مُتَعِلُن بماند فَعِلَتُن بجایش نهند وآنرا

مجحول خوانند ٣ تخنیع در لغت برهنه کردن بود و در اصطلاح اجتماع خبن و قطع بود مستفعلن

باند و فعلتن بجای آن نهند و آنرا مخلع خوانند ٤ ترفیل در لغت دامن دراز کردن بود و

در اصطلاح آن است که بر وتد آخر یک سبب زیاده شود تا مستفعلن مستفعلاتن شود

و آنرا مرفل خوانند پس فروع مستفعلن که از زحافات مختصه و مشترکه خیزد چهارده است

مفاعلن مفتعلن مفعولن فعلتن فاعلن فعلتن مفاعلان مفتعلان مستفعلان فعلاتن

مفاعلاتن مفتعلاتن مستفعلاتن زحافات مختصه فعولن و آن دو است ١ ثلم در لغت

رخنه کردن بود و در اصطلاح آنست که از فعولن فا بیفتد عولن بماند فعلن بجای آن نهند

و آنرا اثلم خوانند ٢ ثرم در لغت دندان پیش شکستن بود و در اصطلاح آن است که

فعولن فا و نون بیفتد عول بماند فعل بضم اللام بجای آن نهند و آنرا اثرم خوانند

و زحافاتی که از فعولن خیزد از مختصه و مشترکه پنج است فعول فعل فعل فع لن زحافات

مختصه از متفاعلن و مفاعلتن و فاعلن بشرط رسیده است یا موزون نمیشود

یا معتبر نیست فصل در بیان اشکال دوایر چون دانسته شد که بحور بعضی مقابل

بعضی اند چنانکه بحر هزج و بحر رجز و بحر رمل در اوتاد و اسباب مؤتلفند و در تقدیم

و تأخیر مختلف پس در یک دایره این سه بحر گنجایش دارد چنانکه اگر از وتد ابتدا

شود هزج است و اگر از سبب اول ابتدا شود رجز است و اگر از سبب ثانی ابتدا شود رمل است

و چنین دایره را مؤتلفه گویند مانند این دایره

لُ تُن سَ بَ تَ فْ عِ لُ نْ

سبب اول خفیف سبب دوم وتد مجموع

غرض از تصویر این دوایر کلا آن است که شاعر اگر

این صنعت را بکار برد غایت حذاقت و صنعت او معلوم شود

مثلا اگر شعری گوید که مرکب از دو سبب و یک وتد باشد و چنان اندازه نگهدارد

که اگر از سبب اول ابتدا کرده شود شعر موزون مقفا بر وزن رجز آید اگر از سبب دوم

ابتدا شود چنان اندازه نگهداشته باشد که باز شعر معنی دار و مقفا گردد و بر وزن رمل آید

و اگر از وتد ابتدا شود باز شعر معنی دار و بر وزن هزج آید و چنان اشعار علمای عروض

بدست آورده در کتب خود در دوایر عوض حروف مقطعه که ما از برای مستفعلن نوشتیم

شعر نوشته اند که بهر سه بحر از هر جا که خوانده شود موزون و مقفا باشد چون کتاب

در نزد ما حاضر نبود بنوشتن این قاعده کلی و علت وضع اکتفا

کردیم و سایر بهمین قیاس است

و همچنین بحر وافر و کامل در اوتاد و فواصل با هم متفقند و در تقدیم و تاخیر مختلف پس

این دو بحر در یک دایره گنجایش دارد چنانکه اگر ابتدا از فاصله کنند کامل و اگر از وتد کنند وافر پس

چنین دایره را متفقه گویند مانند این دایره

مُ تَ فَا عِ لُ نْ

فاصله صغری وتد مجموع

اگر از وتد ابتدا شود علن متفا گردد

و چون علن متفا در افاعیل و تفاعیل با معنی نیست

مفاعلتن که وزن بحر اوست و هم وزن علن

متفا است بجای او گذاشته شود و در شعر که شاعر گوید

و خواهد که این صنعت را بکار برد همه باید با معنی

باشد چنانکه در دایره اول اشاره شد

واهمچنین متدارک و متقارب در اسباب و اوتاد باهم متقاربند و در تقدیم و تاخیر متفاوت این دو بحر نیز در یکدایره گنجایش دارد چنانکه اگر ابتدا از سبب شود متدارک گویند واگر از وتد شود متقارب خوانند و چنین دایره را مشتبهه گویند مانند این دایره

فاع لن

سبب خفیف و وتد مجموع
اگر از وتد ابتدا شود
علن فا شود چون بی معنی است فعولن
که بحر متقارب است بجای او گذارند

فاعلن فاعلن

وهم چنین طویل و مدید و بسیط در اسباب و اوتاد باهم متناسبند و در تقدیم و تاخیر متفاوت پس این سه بحر در یکدایره گنجایش دارد چنانکه اگر ابتدا از وتد شود بعد یک سبب و یک وتد و دو سبب طویل گویند واگر ابتدا از دو سبب شود و یک وتد بعد یک سبب و یک وتد بسیط گویند پس چنین دایره را مجتلبه گویند مانند این دایره

م فاعی ل لن

مرکب است از سه بحر
طویل و مدید و بسیط و این سه بحر از دو
سبب و وتد مرکبند و بتقدیم و تاخیر مختلف چنانکه
در دوایر سابق نوشتیم شاعر در شعر اندازه نگهدارد
و چه را بهر سه وضع توان خواند که با معنی
باشد و صنعتی باشد مر شاعر را

فعولن فاعلن

واهمچنین بحر منسرح و مضارع و مقتضب در اسباب و اوتاد و فواصل باهم متشابهند و در تقدیم و تاخیر واتصال وانفصال متفاوت پس این سه بحر در یک دایره گنجایش دارد چنانکه اگر ابتدا از سبب شود بعد فاصله بعد وتد مفروق منسرح شود واگر ابتدا از وتد مجموع بعد سه وتد مفروق شود مضارع گردد واگر ابتدا از دو وتد مفروق بعد سبب بعد فاصله شود مقتضب گویند واگر ابتدا از دو سبب خفیف بعد وتد مجموع بعد دو وتد مفروق مجتث خوانند پس چنین دایره را مختلف گویند بجهة آنکه باهم بسیار اختلاف دارند اما باز استخراج این بحور ممکن است کما لا یخفی مانند این دایره

م فاع ی ل تن

دایره مختلفه
بقاعده دوایر ثانی باید
ملاحظه شود در تاخیر و تقدیم
اسباب و اوتاد تا بحور مختلفه
حاصل آید

فاعلاتن فاعلاتن

واهم چنین بحر شاکل و خفیف و قریب و غریب و سریع در اسباب و اوتاد و فواصل بیکدیگر قریب است و هم همه مسدس اند در تقدیم و تاخیر واتصال وانفصال بعید پس اگر ابتدا بدو وتد مفروق شود یک وتد مجموع و یک وتد مفروق باز یکو تد مجموع و یکوتد

مفروق بوزن فاعلات مفاعیل مفاعیل بحر مشاکل شود واگر ابتدا یک فاصله شود دو وتد مجموع
پس یک فاصله و یک سبب خفیف بوزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن بحر خفیف گردد واگر
ابتدا بوتد مجموع شود پس دو سبب خفیف پس وتد مجموع و دو سبب خفیف پس یک
سبب و یک وتد مجموع و یک سبب خفیف مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن بحر قریب آید واگر
ابتدا بفاصله شود پس یک سبب خفیف باز فاصله و یک سبب خفیف پس دو وتد مجموع
بوزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن بحر غریب گویند واگر ابتدا یک سبب خفیف شود بعد
فاصله بعد یک سبب خفیف بعد فاصله بعد دو وتد مفروق بوزن مفتعلن مفتعلن فاعلات
بحر سریع خوانند پس چنین دایره را منتزعه گویند بجهت آنکه باهم درطا هرچندان تناسب
ندارند اما مناسبت انتزاع شود مانند این دایره

دایره منتزعه است

فاعلاتن

تفصیل این دایره از شرحی که در فوق
شده معلوم میشود و غرض از همه دوایر
همان صنعت است از برای شاعر که
بکار برد و مستحسن افتد

در بیان تقطیع و کیفیت آن است تقطیع در لغت پاره پاره کردن است و در اصطلاح
گشادن ارکان شعر و براجزای عروضی عرض کردن است تا صحیح آن از فاسد شناخته
شود و در تقطیع باید حکم بر حروف ملفوظ کرد نه مکتوبه بدانکه حروف بر دو قسم است
ملفوظ و مکتوب ملفوظ آنست که در کتابت نوشته نشود اما بتلفظ درآید و این بدین
تفصیل است حرف مشدد چون قدّ و الف اشباع چون آمده و ها مضاف چون
نکتهٔ من و ها مکسر چون سرشکسته و ها موصوف چون دلبر خونخوارهٔ عیاره و یای
بطنی که از اضافه حاصل شود چون لفظی بلفظی اضافه شود در فارسی آخر مضاف را مکسور
سازند بخلاف عرب بلکه آخر مضاف الیه مکسور شود و آن کسره را که در شعر اشباع
کنند یای بطنی گویند در تقطیع چنین غلامی شاه مردانم بوزن مفاعیلن جمیع
این در تقطیع محسوب شود چه بنای تقطیع بر ملفوظ است نه مکتوب اما مکتوب آنست
که بتلفظ در نیاید و مکتوب شود و آن در بعضی حروف محسوب است و بعضی حروف محسوب
نیست و آن بدین تفصیل است حرفی که معین حرکت ما قبل است چون ها که در چه و شکسته
و بسته بی اضافه و کسره و صفت در وسط شعر ساقط و در آخر بحرف ساکن محسوب
مثل که را دیده و کرا بسته که بوزن مفاعیلن است و حرفی که اصل است و ملفوظ نه

چون واو عطف غیر متحرک مانند بر عارض و عذارت همجا ساقط میشود و اگر حرف
عطف متحرک باشد مثل سایر حروف است مثل و دیگر که بروزن فعولن است و حرفی که
مبین ضمه ما قبل است چون تو و دو ساقط شود و حرفی که مکتوب شود اگر از تلفظ
اسقاط کنند با طی اللسان یعنی بطریقی گفته شود که وضوح بسیار نداشته باشد
اسقاط آن بعضی جا جایز است و تفصیل آن این است نون ساکن بعد از حرف مد و آن
بر دو قسم است حرکت عارض نشود چون زمانها و مکانها و مشک چین و زلف مشکین
در وسط از تقطیع ساقط شود و در آخر ساکن محسوب شود پس وزن زمانها فعولن است
و مشک چین مفعولن و اگر حرکت عارض شود چون چین زلفت تو متحرک محسوب است چین زلفت
بروزن فاعلاتن است تای که ما قبلش ساکن است چون مست و گفت در وسط متحرک
محسوبست و در آخر ساکن و همچنین است هر حرف ساکن که ما قبلش یک ساکن باشد
چون درد و مرد و داشتی و کاشتی اگه وحید تبریزی نوشته که بعضی حذف کنند
و بعضی متحرک سازند غلط است زیراکه در اول و وسط بودن را گم کرده تای که پیش از
آن دو ساکن باشد اگر در وسط بتلفظ در آید با ما قبل خود در حساب متحرک است یکی عوض
حرف و یکی عوض حرکت چون سوخت دلم بروزن مفتعلن است و اگر در وسط بتلفظ

دربنا یدساقط شود چون خوبست و در آخر مطلقا ساقط شود و دالی که پیش از آن
دو ساکن باشد و در آخر ساقط شود و در وسط و اگر آخر ساقط کنند و حرف پیش را متحرک
سازند چون کارد و باید کاربد گویند بروزن فاعلاتن شود یای که پیش از آن دو ساکن
باشد ساقط شود مثل اندا است ساقط شود الف متحرک اگر نقل حرکتش با قبل کنند ساقط
شود چون جزای من از آن یای که بعد از آن الف متحرک واقع شود ساقط گردد چون
رفتی از چشم **فصل** در بیان آنکه رباعی را چند وزن است بدانکه رباعی از زحافات
بحر هزج است و آن بر دو قسم است قسم اول را اخرب و قسم ثانی را اخرم نام
نهاده اند اما اخرب و آن بر دوازده قسم است اول آن مفعول آید اول مفعول و مفاعیل
مفاعیلن فاع ثانی مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ثالث مفعول و مفاعیل مفاعیل
فعول رابع مفعول و مفاعیل مفاعیل فعل خامس مفعول مفاعیلن مفعولن فاع سادس
مفعول مفاعیلن مفعول فعول سابع مفعول مفاعیلن مفعول فعل ثامن مفعول مفاعیلن
مفعولن فع تاسع مفعول مفاعلن مفاعیل فعل عاشر مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
حادی عشر مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع ثانی عشر مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
و اما اخرم آن نیز دوازده قسم است و اول آن مفعولن آید اول مفعولن مفعول مفاعیلن فاع

دوم مفعولن مفعول مفاعیلن فع سیم مفعولن مفعول مفاعیل فعول چهارم مفعولن مفعول مفاعیل
فعل پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع ششم مفعولن مفعولن مفعول فعول هفتم مفعولن
مفعولن مفعول فعل هشتم مفعولن مفعولن مفعولن فع نهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول
دهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع دوازدهم
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و تفصیل چون عروضیان علم قوافی را ملحق بعروض کرده اند
ما نیز شمه از آن یاد کنیم و او را منقسم کردیم بدو فصل و یک خاتمه فصل اول در بیان
آنکه قافیه و ردیف چیست بدانکه قافیه مشتق از قفو است و قفو بمعنی پی وی است چنانکه
گویند و اینک قفو عمرو یعنی از پی عمرو این را نیز بسبب این قافیه گویند که از پی کلمات
دیگر آید و در این خلاف است که آیا قافیه همان حرف روی است یا آن کلمه است و مراد
از روی حرف مکرر است که بنای شعر بر آن است و روی مشتق از رِوا است که بار بند شتر
باشد پس چنانکه بار بی رِوا بسته نمیشود شعر نیز بی روی بسته نمیشود پس قافیه تا به آخر
ادوار است و ادوار یا مصارع است یا ابیات و مصارع در مثنوی و دو بیت و مسمطات
و ابیات در قصیده و غزل و قطعه و گاهی بعضی همان کلمه آخر را که روی دارد قافیه نامیده اند
و حالا این معنی مشهور است و مصراع بی قافیه را خنثی گویند اما ردیف در اصطلاح اهل ادب

کل کلمه را گویند که در اواخر شعر مکرر میشود خواه یک کلمه باشد یا دو یا زیاده و این قسم
شعر را مردّف بتشدید گویند و آنرا قافیه نتوان گفت کرد چون فشانده اند در قصیده
خاقانی و مبرور در قصیده انوری و قافیه پیش از ردیف است یا میان دو ردیف
مثل داری در این رباعی رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سست است عدو تا کمان
داری سخت حمله سبک آری و گران داری تخت پیری تو بتدبیر جوان داری بخت و تا ما را
مردف محجوب گویند و ردیف را با قافیه ترکیب نباید کرد چون در آینه و هر آینه و شعر مردّف
بغایت مشکل است زیرا که مناسب انداختن مضامین متعدده با معنی یک کلمه مخصوصه که
مطلقا معنی از کلمه تغییر نپذیرد امریست صعب و حکیم انوری در قصیده مبرور اگرچه
بعضی اشعار بمعنی اخبار و در بعضی بمعنی انشا استعمال کرده نظر باینکه چندان اختلافی
در معنی نیست بی عیب است اما خالی از رکاکتی هم نمیباشد و این معنی را ادیب خوب
دریافت کند فصل پاره از حروف و حرکات تابع روی است و آن چهار حرف پیش از
روی و چهار حرف بعد از روی است و شش حرکت که چهار پیش از روی و دو در
و بعد از روی اما چهار حرف که پیش از روی است اول الف تأسیس دوم دخیل و اینها
دو حرکت دارند یکی رس و دیگری اشباع مراد از رس حرکتی است که قبل از الف

...
که کلمه لغت است و بسیار لغات دیگر
که بر دانشمند لغات فارسی ظاهر میشود
حرره محسن بن شاه محمد
۵ شهر محرم الحرام ۱۲۸۳

قافیه در اصل یک حرفست و هشت آن را تبع
چار پیش و چار پس آن نقطه رویست دایره
چار اول ردف و قید است و تاسیس و دخیل
بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره

تاسیس است و آن جز فتحه نتواند بود و مراد از اشباع حرکت دخیل است مثل جاهل و عاقل
که در اینجا لام روی و قاف و ها دخیل و حرکت آنها اشباع و الف تاسیس و فتحه جیم و عین
رس و این قافیه را قافیه مؤسس گویند سیم قید و آن حرف صحیح ساکن است و حرکت
که پیش از روی باشد و آن یک حرکت دارد که او را حذو نامند چو صبر کبر که در اینجا
پیش از روی با حرف صحیح ساکن است و حرکت کاف و صاد حذو است و این را قافیه را
مقید گویند و اگر ماقبل روی متحرک باشد آن قافیه را قافیه مجرد نامند و حرکت
ماقبل را توجیه چهارم ردف و آن حرف علة ساکن قبل از روی است و حرکت آن
از جنس خود میشود و اگر از جنس خود نباشد قید است مثل دَور و طَور که این قید است
و سوره و شور و جان و کان و پیر و دیر ردف است و حرکت سابق اینها حذو است
و این قافیه را قافیه مردف گویند و اما آن چهار حرف که بعد از روی آید اول وصل است
و تا روی متحرک نشود وصل نیاید و حرکت روی را مجری خوانند چون خاطرم و ناظرم
که در اینجا میم وصل است و حرکت را مجری دویم خروج و آن حرف دویم که بروی
ملحق میشود چون برشش که را روی و میم وصل و شین خروج و حرکت را مجری و حرکت
میم نفاد و وحید در کتاب خود ذکر کرده است که تا وصل متحرک نشود خروج با وصل نشود

اشاره بحرکات قافیه کلمه [illegible]
کرر اشاره رس و الف اشاره
باشباع و حا حذو و تا توجیه
و میم مجری و نون نفاذ
است

چون صاحب فن نمود اشتباهی کرده که متحرک میشود که ساکن مثل خاطریم و ناظریم
سیم مزید و آن حرف سیم است که لاحق روی میشود مثل پریشش و خوریشش که در اینجا
شین مزید و یا وصل و میم خروج و حرکت میم نفاد چهارم نایره و آن یک حرف میشود
یا دو حرف مثل یاختمش و ساختمش و پروریشان و میخوریشان که در مثال اول
نایره یک حرف است و در ثانی دو حرف فصل دویم در بیان عیوب قوافی و آن پنج است اقوا
اکفا سناد ایطا شایگان اقوا اختلاف حذو است چون طوس و فردوس را
قافیه کنند و گاه حرکت حذو را در قافیه معمول کنند و مطابق سازند چون خور و سر
و در قافیه موصول اختلاف را مغتفر داشته اند مثل طوسی و فردوسی اکفا اختلاف حرف
روی است و آن بسیار عیب است چنانکه احتیاط و اعتماد را با هم قافیه کنند
سناد اختلاف ردف است چنانکه زندگانی و کونی با هم قافیه کنند ایطا در لغت
قدم بجای قدم نهادن و در اصطلاح بازگردانیدن قافیه است مثلا لفظ جهان را بیکمعنی
چند بار در اشعار آورند و از انجمله است تکرار کلمات و حروف زواید مثل ستمگر
و فسونگر و این ایطا جلی است و آب و گلاب که هر کس ترکیب آن داند شایگان را
دو معنی کرده اند یکی آنکه قافیه مرکب را با قافیه مفرد قافیه کنند چون نجات با تابات

وجان را با عاشقان قافیه کنند دویم اینکه قافیه مرکب را که جزو آخرش مکرر شود قافیه
کنند مثل شبان را با روزان قافیه کنند آنکه اوّلی است تکرار آوردن بی عیب و دور ا معتفر
داشته‌اند امّا ثانی مطلقا جایز نیست و صادقان و عاشقان را قافیه توان کرد زیرا که الف
و نون دخل بقافیه ندارد و قاف قافیه است و آن نیز مثل ابطاحی و جبلی است خاتمه
قافیه بر دو قسم است اصلی و معمول قافیه اصلی آنست که تصرف و تغیر نداشته باشد مثل شاه و ماه
قافیه معمول آنست که از اصل تغیر داده شده باشند و تصرف شایسته باشد امّا شرط است
که تغیر را اهل لغت و ادب انکار نکنند مثل جنگ را مضموم خوانند و با لنگ قافیه کنند
بلکه خود را با سر قافیه میتوان کرد و نیز قافیه یا مجرد است یا غیر آن قافیه مجرد عبارت است
از آنکه بجز روی و حرکت توجیه حرف و حرکت معتبر نشود و غیر مجرد بر چند قسم است قافیه
مردف قافیه مقید قافیه مؤسس قافیه موصول و نیز قافیه یا مقید است یا مطلق قافیه
ساکن را مقید گویند قافیه موصول را مطلق پس اقسام قافیه بیت و یک شود تکملة فی تتمة
اختلافی که میان قوافی عرب و عجم است یکی در الف تأسیس است عرب قافیه مؤسس را
معتبر دانند اگر در مطلع الف تأسیس باشد و باید تا آخر الف تأسیس را اعتبار کنند امّا عجم
قابل را با مقبل قافیه سازند و الف تأسیس را غالبا اعتبار ننمایند و اگر اعتبار کنند



لزوم ما لا یلزم دانند دیگر اینکه عجم اختلاف ردف را جایز ندانند امّا عرب ردف
واو و یا را با هم آورند امّا ردف الف را نیاورند این است مختصری از مباحث قوافی
که برای طالبان کافی است التماس از ارباب ذهن سلیم و سلیقه مستقیم آنست که
اگر اطلاع بر اشتباهی در افتد بقلم اغماض اصلاح نمایند که القارم قد ینبو و الجواد
قد یکبو و السلام علی من اتبع الهدی تمام شد کتاب عروض من کلام نواب مستطاب
شاهزادهٔ والاتبار جهانگیر میرزا خلف ارشد
مرحوم مبرور مغفور نایب السلطنه
طاب ثراه
تاریخ یکشنبه بیست و نهم رمضان المبارک من سنه هزار و دویست و هشتاد من الهجرة النبویة

